



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث صد شصت و دو

دفتر اول

به کوشش

علی صدراینی خونی

مهدی مهریزی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعه

دفتر اول

به کوشش

علی صدرایی خویی

مهدی مهریزی

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱-، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: ۱/ به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی. - قم:

مؤسسه فرهنگی دارالحدیث، ۱۳۷۷.

۴۳۶ ص.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه ها. ۲. اهل بیت (ع) - لقبها. ۳. دعاها.

۴. اربعینات. ۵. احادیث خاص (من عرف نفسه). ۶. احادیث خاص (حدیث نقطه).

۷. حدیث - علم الرجال. ۸. حدیث - اجازه ها. الف عنوان. ب صدراپی خویی، علی،

۱۳۴۲-، گردآورنده همکار.

۲۹۷/۲۱۸

BP۱۴۱/م۹م۹

ISBN: 964-5985-56-0

شابک: ۹۶۴-۵۹۸۵-۵۶-۰



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعه ۱/

به کوشش:

مهدی مهریزی

علی صدراپی خویی

همکاران علمی:

ابوالفضل حافظیان، قاسم شیرجعفری

محمد قنبری، حسین گودرزی

ویراستار فارسی: محمدرضا موحدی

ویراستار عربی: اسعد مولوی

ناشر: مؤسسه فرهنگی دارالحدیث



فهرست

۷ آغاز دفتر

متون حدیثی

۱۳ القاب الرسول وعترته

۱۵ قطب الدین راوندی / تحقیق: سیدعلیرضا سیدکباری

۸۳ التعمیقات والدعوات

ابن فهد حلّی / تحقیق: محمدجواد نورمحمدی

۱۰۳ اربعون حدیثاً

محمدتقی مجلسی / تحقیق: علی صدرایی خویی

شرح و ترجمه حدیث

۱۳۱ شرح حدیث من عرف نفسه

۱۳۳ سیدمحمد مهدی تنکابنی / تحقیق: مهدی مهریزی

۱۷۳ شرح حدیث نقطه

صائن الدین ابن ترکه اصفهانی / تحقیق: علی فرّخ

زبدة الاخبار ۲۰۲

عادل بن علی بن عادل خراسانی / تحقیق: ابوالفضل حافظیان

ستین عادل ۲۱۲

عادل بن علی بن عادل خراسانی / تحقیق: حسین گودرزی

ترجمه دعای صباح ۲۳۱

سید محمود جامی / تحقیق: سید محمد رضا حسینی

۲۵۳

علوم حدیث

۲۵۵

الفوائد الرجالية

از مؤلفی ناشناخته / تحقیق: محمد حسین مولوی

۳۰۹

اجازات

۳۱۱

إجازات المحقق الكرکي

محمد حسن

۳۰۱

زندگی نامه خودنوشت شیخ آقا بزرگ نهرانی

سید احمد حسینی اشکوری

۳۲۹

معرفی نسخه

۳۳۱

نسخه ای کهن از نهج البلاغه

ابوالفضل عرب زاده

شرح و ترجمہ

حدیث

شرح حدیث من عرف نفسه

سید محمد مهدی تنکا بنی (۱۲۸۰ ق)

شرح حدیث نقطہ

صائن الدین ابن ترکہ اصفہانی (۸۳۶ ق)

دو ترجمہ ' منظوم از

حافظ عادل بن علی خراسانی (قرن دہم)

۱ - زبدۃ الاخبار

۲ - ستین عادلی

ترجمہ دعای صباح

سید محمود جامی (قرن یازدہم)

شرح حدیث

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

سید محمد مهدی تنکابنی

تحقیق: مهدی مهریزی

درآمد

«معرفت نفس» کلید تمامی معارف الهی است. کسی که در پی سیر و سلوک معنوی است، می‌بایست از شناخت خویشتن آغاز کند تا به دیگر معارف دست یابد. از این رو در مصادر حدیثی و روایی روایت‌های بسیار در ترغیب به معرفت نفس و اینکه خویشتن شناسی، کلید خدا شناسی است، به چشم می‌خورد.^۱ از همین روست که تعبیر بلند «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» از پیامبر (ص) و امیر مؤمنان (ع) در حدّ شهرت نقل شده است.^۲

۱. رجوع شود به: میزان الحکمة، ج ۳، ص ۱۸۷۶-۱۸۷۷؛ الحیة، ج ۱، ص ۱۱۴-۱۱۶

۲. برخی از مصادر این حدیث عبارت است از:

عوالي اللآلی، ج ۱، ص ۵۴ و ۱۰۲؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۸۵؛ المناقب، ص ۳۷۵؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۱ و ج ۶، ص ۲۵۱ و ج ۵۴، ص ۹۹ و ج ۶۲، ص ۲۹۳ و ج ۸۸، ص ۴۵۶؛ الجواهر السنية، ص ۱۱۶؛ عوالم العلوم، ج ۲، ص ۳۲۵؛ غرر الحکم، ص ۵۸۸، ح ۳۰۱؛ شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۱۹۴، ح ۷۹۴۶؛ مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ موسوعة اطراف الحديث النبوی الشریف، ج ۸، ص ۳۵۹

این حدیث شریف از دیر باز مورد توجه حکیمان و عارفان بوده است .
 شروح بسیار بر آن نگاشته اند و معانی عدیده برایش گفته اند ، تا آنجا که
 استاد حسن زاده آملی شصت و دو معنا برای این حدیث شریف نقل کرده
 است .^۳

برخی از شروح مستقل این حدیث شریف عبارت است از :

۱- الرسالة الوجودية فی معنى قوله (ص) من عرف نفسه فقد عرف
 ربه ، چاپ قاهره .

۲- رساله ای در شرح حدیث من عرف نفسه ، نوشته عمادالدین بن یونس
 پنجزاری ، این نسخه را استاد حسن زاده به طبع رسانده است .^۴

۳- رساله ای در شرح حدیث من عرف نفسه ، نوشته عارف عبداللّه بلیانی
 که در ۱۳۵۲ با چند رساله دیگر به طبع رسیده است .^۵

۴- رساله ای در شرح حدیث من عرف نفسه ، نوشته استاد حسن زاده
 آملی که در هزار و یک کلمه به طبع رسیده است .^۶

۵- رساله ای در شرح حدیث من عرف نفسه ، نوشته استاد حسن زاده
 آملی که مخطوط است .^۷

علامه تهرانی نیز در الذریعه پنج رساله در شرح این حدیث معرفی کرده
 است .^۸

۶- شرح حدیث من عرف نفسه ، احمد بن زین الدین احسانی .^۹

۳ . هزار و یک کلمه ، ج ۳ ، ص ۲۱۶

۴ . همان ، ج ۳ ، ص ۱۹۷ و کلمه ۳۳۱ ، ص ۲۲۸-۲۱۷

۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانه آیه الله مرعشی ، ج ۱۸ ، ص ۶۲

۶ . هزار و یک کلمه ، ج ۳ ، کلمه ۳۳۰ ، ص ۱۸۹-۲۲۷

۷ . همان ، ۱۹۸

۸ . الذریعه ، ج ۱۳ ، ص ۲۰۸-۲۰۹

۹ . فهرست کتب مشایخ ، ص ۱۵ ، کتابخانه آیه الله گلپایگانی ، مجموعه ش ۴/۷۱۴

- ۷- شرح حدیث من عرف نفسه، احمد بن صالح بن طوق قطیفی .
- ۸- شرح حدیث من عرف نفسه، صدر الدین کاشف دزفولی (۱۱۷۴- ۱۲۵۶ق).
- ۹- شرح حدیث من عرف نفسه، عماد الدین مازندرانی .
- ۱۰- شرح حدیث من عرف نفسه، علی بن احمد بن الحسین آل عبدالجبار قطیفی (م ۱۲۸۷ق).
- ۱۱- شرح حدیث من عرف نفسه، مؤلف مجهول است. ^{۱۰}
- ۱۲- شرح حدیث من عرف نفسه، مؤلف مجهول است. ^{۱۱}
- ۱۳- شرح حدیث من عرف نفسه، مولانا برهان بغدادی. ^{۱۲}
- ۱۴- شرح حدیث اعلمکم بنفسه اعلمکم بره، ملا اسماعیل خواجوی مازندرانی. ^{۱۳}
- ۱۵- مرآت المحققین در معنای من عرف نفسه، شیخ محمود شبستری. ^{۱۴}
- ۱۶- زبدة الطریق در معنای من عرف نفسه، درویش علی بن یوسف کوکدی. ^{۱۵}
- ۱۷- معنی من عرف نفسه، شیخ حبیب عجمی. ^{۱۶}
- ۱۸- الغوثیة شرح من عرف نفسه، عبدالقادر گیلانی. ^{۱۷}

۱۰. فهرست نسخ خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۳، ص ۳۳۶

۱۱. فهرست نسخ خطی کتابخانه مسجد اعظم، ص ۵۸۹

۱۲. فهرست نسخ خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۳، ص ۳۳۵

۱۳. همان، ج ۱۴، ص ۳۲۹

۱۴. این کتاب چندین بار به چاپ رسیده است.

۱۵. همان، ص ۱۴۸

۱۶. همان، ص ۱۳۹

۱۷. همان، ص ۱۴۶

- ۱۹- الفصوص در قول من عرف نفسه، محیی الدین عربی. ۱۸
 - ۲۰- النوریه در حدیث من عرف نفسه، آقا شمس الدین. ۱۹
 - ۲۱- اسرار الدقایق شرح حدیث من عرف نفسه، شیخ بدرالدین سماوی. ۲۰
 - ۲۲- شرح حدیث من عرف نفسه، امام محمد غزالی. ۲۱
 - ۲۳- القول الاشبیه فی حدیث من عرف نفسه، جلال الدین ابوبکر سیوطی. ۲۲
 - ۲۴- نقطة الوحدة در معنی من عرف نفسه، شیخ ابواسحاق (ترکی). ۲۳
 - ۲۵- معنی من عرف نفسه، امام محمد غزالی (ترکی). ۲۴
 - ۲۶- رساله قیس المقتبس، نوشته ملا حبیب شریف کاشانی. ۲۵
- بجز رساله های مستقل، شروح ضمنی نیز بر این حدیث بسیار است که به برخی از آن اشاره می شود:
- ۱- صد کلمه، رشیدالدین وطواط، کلمه ششم، ص ۵-۶.
 - ۲- المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۱۶۹-۱۷۶.
 - ۳- صد کلمه، استاد حسن زاده، کلمه ۲۶.
 - ۴- هزار و یک نکته، نکته ۱۰۵، ۱۲۸ و ۵۴۱.
- رساله ای که در اینجا تصحیح و عرضه می گردد، نوشته سید محمد مهدی بن محمد جعفر موسوی تنکابنی از عالمان قرن سیزدهم است که حدود ۱۲۸۰ هجری وفات یافته است. وی در آخر کتاب خلاصه الاخبار

۱۸. همان.

۱۹. همان، ص ۱۴۷.

۲۰. همان.

۲۱. همان، ص ۱۴۶.

۲۲. این رساله، ضمن «الحاوی للفتاوی» بارها چاپ شده است.

۲۳. همان، ص ۱۵۰.

۲۴. همان، ص ۱۴۹.

۲۵. این رساله در فصلنامه علوم حدیث، ش ۴، ص ۱۲۵ به چاپ رسیده است.

نوشته هایش را در ۵۷ عنوان معرفی کرده است.^{۲۶} که از میان آنها تنها خلاصه الاخبار^{۲۷} در سال ۱۲۷۵، تذکرة الصبیغ^{۲۸} در سال ۱۲۷۵ و ریاض المصائب^{۲۹} در سال ۱۲۹۵ به طبع رسیده است. علامه تهرانی و نیز نویسندگان بزرگان تنکابن آثار او را بیشتر بر اساس فهرست خودنویس مؤلف در خلاصه الاخبار یاد کرده اند.

تصحیح این رساله براساس نسخه موجود در کتابخانه آیه الله مرعشی^{۳۰} در ضمن مجموعه شماره ۵۶۹۵ (فهرست کتابخانه، ج ۱۵، ص ۹۴)، صورت گرفته است. در این مجموعه شش رساله دیگر از مؤلف با این عناوین موجود است.

۱- تفسیر البسمة؛ ۲- تفسیر سورة الاخلاص؛ ۳- الاربعون حدیثاً فی المتعة؛ ۴- سرّ الآیات؛ ۵- البرهان فی اثبات الصانع؛ ۶- النبوة. نویسنده در این رساله شرحی عرفانی و حکمی بر این حدیث دارد و هفده معنا برایش باز گفته است. گفتنی است که در این رساله مطالب غیر لازمی به چشم می خورد که گاه ارتباط و انسجام مطالب را بر هم می زند.

امید می رود عرضه این رساله، مشتاقان معرفت را سودمند باشد.

۲۶. بزرگان تنکابن، ص ۲۵۶

۲۷. الذریعة، ج ۷، ص ۲۱۰

۲۸. همان، ج ۴، ص ۳۹

۲۹. همان، ج ۱۱، ص ۳۳۷

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي عرفنا نفسه بمعرفة نفوسنا، وعرف رسولَه كذلك بها، وعرف وليَه كذلك بها، وعرف كتابه كذلك بها، وعرف دينه كذلك بها. والصلاة على الرسول الذي قال «ما عرفناك حقَّ معرفتك، وما عبدناك حقَّ عبادتك»^١ والسلام على الولي الذي قال: «تَجَلَّى لَهَا بِهَا وَبِهَا اِمْتَنَّ»^٢

وبعد: فيقول العبد المذنب السيّد محمد مهدي ابن السيّد محمد جعفر الموسوي: إنّ هذه رسالة في بيان قوله «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

اعلم أنّ له معان:

الاول: أنّه يعني مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أنّه لا يُعَرَفُ بل يعجز عن معرفته، فيعرف من ذلك أنّه تعالى كذلك لا يُعَرَفُ لا بذاته ولا بكنهه ولا بوصفه بل يعجز الخلق عن معرفته، وذلك قوله- عليه السلام- «ما عرفناك حقَّ معرفتك، وما عبدناك حقَّ عبادتك»^٣ وذلك قوله- عليه

١. در برخی مصادر قسمت اول آمده، مانند:

عوالي الثّاني، ج ٤، ص ١٣٢، ج ٢٢٧؛ بحار الانوار، ج ٦٩، ص ٢٩٢

و در برخی مصادر تمام آن آمده، اما با تقدیم و تاخير دو جمله:

بحار الانوار، ج ٧١، ص ٢٣

٢. نهج البلاغه، ج ٢، ص ١١٥، خطبه ١٨٥؛ الاحتجاج، ج ١، ص ٣٠٥

٣. به پاورقی شماره يك مراجعه شود.

السلام۔ «الْعَجَزُ عَنْ مَعْرِفَتِكَ كَمَالُ مَعْرِفَتِكَ»^۵، وذلك قوله - عليه السلام - «وَعَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ بُلُوغِ مَعْرِفَتِكَ»^۶، وذلك قوله - عليه السلام - «وَعَجَزَتِ الْاَوْهَامُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ»^۷.

جهان متفق بر الهیئتش فرو ماند در کنه ماهیتش
بصر متتهای جمالش نیافت بشر ماورای کمالش نیافت
نه بر ذیل و صفش رسد دست فهم نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم
در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته ای بر کنار^۷
فبالجملة نفس الإنسان و حقیقته لا یعرف و لا یعلم.

فالمراد من النفس هنا الحقيقة لا النفس الذي هو نازل الروح و تنزلها، كما ستعرف. فالإنسان و حقیقته معرفته بآثاره و متعلقاته و عماله و عبيده، و من آثاره قولك «أنا» بالعربية و قولك «من» بالعجمية، و من متعلقاته قولك في حالة الإضافة بروحي و نفسي و عقلي و يدي و رجلي و رأسي و صدري و فؤادي و قلبي و جسمي و جسدي. فالإنسان مالك لجميع تلك الممالك، و صاحب لكل تلك العمال، و هو أرباب جميع تلك العمال، و كل واحد منها عامل له يعمل بأمره و حكمه، و هو امر لطيف خفي لا يدركه العقل و لا الوهم و لا الفهم إلا بالتعبير بقولك: «أنا» و بقولك: «من» فقولك: «أنا» و «من» تعبير عنه للتفهم و التفهم، كما هو كذلك في قولك: سمعي و بصري و غيرهما من الإضافات، فعلم أن السمع و البصر و اليد و الرجل و البدن كجميع أجزائه غير حقيقة الإنسان؛ لأن الإضافة تدلّ

۵ و ۴. با این تعبیرها حدیثی یافت نشد، اما این مضمون در بسیاری از مجامع روایی آمده است، مانند:

كَلَّمَ اللّٰسَنَ عَنْ تَفْسِيرِ صَفَتِكَ وَ انْحَسَرَتِ الْعُقُولُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِكَ (بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۲۴۹ و ۲۶۲)؛ عجزت العقول عن إدراك كنه جمالك (بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰ و عجزت العقول عن علم كیفیتك و حجب الابصار عن إدراك صفتك و الاوهام عن حقيقة معرفتك.

(بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۷).

۶. با فتاوی در صحیفه سجاده، ج ۲، ص ۴۱۷، دعای ۱۹۳ بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰؛ مناجاة العارفين، دوازدهمین مناجات از مناجات خمس عشرة امام سجاد (ع).

۷. کلیات سعدی، ص ۲۲۰ (دیباچه بوستان).

على أنّ المضاف غير المضاف إليه، فقول: عقلي وروحي وقلبي وفؤادي وبدي ورجلي وبديني وجسمي دليل واضح على أنّ المضافات كلّها في تلك المذكورات غير المضاف إليه، فالمضاف إليه فيها كلّها وهو ياء التكلّم دالّ على الإنسان المالك لجميع تلك المضافات من العقل والروح والنفس والقلب واليد والرجل وسائر الأعضاء، فتعبير الإنسان عن العقل والروح وغيرها فهو مجرد تعبير بالمجازيّة والكناية، لما عرفت.

فبالجملة إنّ الإنسان حقيقته لا يمكن معرفته، فكذلك ربّه وخالقه لا يمكن معرفته بكنهه. فذلك معنى قوله عليه السلام «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» أي من عرف حقيقته فقد عرف ربّه، لا يمكن فكذلك ذلك لا يمكن، فافهم.

الثاني: أنّه يعني «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» أنها محتاج صرف من جميع الجهات في كلّ الحالات، فيعرف من ذلك أنّ المحتاج يحتاج إلى غيره الاكمل من ذلك، لأنّه بديهي أنّ المحتاج لا بد له من المحتاج إليه، ثمّ المحتاج إليه لا يخلو إمّا صفته ذلك وإمّا الغناء والاستغناء عن ذلك من جميع الجهات، فالأوّل كالأوّل فهو أيضاً يحتاج إلى آخر فهل جرّاً فيتسلسل وهو باطل. فبطل الأوّل فبقي الثاني وهو أن يكون المحتاج إليه غنياً مطلقاً من جميع الجهات، فهو ليس إلّا الواجب بالذات. فحينئذ عُرِفَ الواجب بمعرفة النفس، وكذلك عُرِفَ كونه غنياً مطلقاً وبها عُرِفَ كون النفس محتاجاً محضاً بها، فذلك معنى قوله - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» فافهم.

الثالث: أنّه يعني «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» أنّها اثر و مخلوق وليس موجوداً بالذات بل موجود بالغير، يعرف بذلك أنّه لا بد له من مؤثر و موجد و خالق، وذلك معنى قوله - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» لأنّ معرفة النفس حينئذ صار سبباً لمعرفة الربّ، فالتّمسك حينئذ يصير دليلاً لمعرفة الربّ وآية لها، وذلك قوله (ع) «الْبُعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَآثَرُ الْأَقْدَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ»^٨ فافهم.

الرابع: أنّه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» أنّها قد تغلب على عقله، وقد يغلب عقله على نفسه، ففي الأوّل يفعل القبيح وفي الثاني يفعل الحسن، وفي الأوّل يملّ وفي الثاني يسرّ

ويفرح . فيعرف من ذلك الحسن والقبح ، ويعرف من ذلك أن فعلَ الحسن حسنٌ وفعل القبيح قبيح ، فيجتنب عن فعل القبيح ، ويحكم أن الحريَّ للعاقل أن لا يفعل القبيح . فيعلم من ذلك أن الخالق الواجب المطلق لا يفعل القبيح و من جملته الظلم فلا يفعله ايضاً ، فيعرف ربّه حينئذ أنه لا يفعل القبيح ولا يفعل الظلم ، وذلك قوله - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» بأنّه لا يفعل القبيح ولا يظلم ، فافهم .

الخامس : أنه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» بأنّها ذات مراتب عديدة وانحاء كثيرة [هي] الانحاء السبعة ، وهي : النفس الأمّارة ، والنفس اللوامة ، والنفس المطمئنة ، والنفس الملهمة ، والنفس المرضية ، والنفس الراضية ، والنفس الكاملة ؛ يعرف أن لكل واحد منها آثاراً ومقتضيات مختلفة بعضها مهلكة وبعضها منجية ، فحينئذ يكون مضطراً ومُلْجاً أن يلتجئ إلى من خلقها وأقرّها فيه و سلّطها عليه . فحينئذ يرى نفسه غالباً عليه ، فحينئذ صار ملتجئاً إلى ربّه بنهاية الالتجاء في جميع الحال ويستعين في كلّ حالاته ، وذلك كمال المعرفة بها لربّه ، وذلك قوله - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» .

وأما كون النفس مُصَيِّراً للإنسان إلى الهلكة والسوء فهو قوله تعالى «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَرَحِمَ رَبِّي»^٩ والاستثناء مفيد للالتجاء إلى حضرة ربّه ، فبالجملة أن التعدّد الثابت للنفس مشعرٌ بحدوثه وإمكانه و مشعر بكونه محدوداً ومعدوداً ومحصوراً . وبديهي أن الحادّث والممكن والمحدود والمعدود والمحصور لا يكون واجباً بالذات وواجب الوجود ، بل يكون واجباً بالغير و محتاجاً إلى الغير ، فحينئذ النفس من حيث هي نفس محصورة في ذاتها ، فمن عرف نفسه بكونها محصورة ومحدودة بالحدّ والحصر ، وعرف عدم خروجها عن التحدّد والحصر ، عرف ربّه أنّه لا يتصف بهذه الصفات ، فلذلك قال - عليه السلام - : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» وإلى ذلك أشار - عليه السلام - بقوله «تَحَدُّدُ الْأَدَوَاتِ أَنْفُسَهَا وَتَشِيرُ الْأَلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا»^{١٠} أي الأدوات والآلات نفسها من حيث هي

٩ . يوسف / ٥٣

١٠ . نهج البلاغه ، ج ٢ ، ص ١١٩ ، خطبة ١٨٦ ؛ التوحيد ، ص ٣٨ ، تحف العقول ، ص ٦٦ ؛ الاحتجاج ، ج ١ ،

ص ٢٢٩ وج ٢ ، ص ١٧٧ ؛ بحار الأنوار ، ج ٤ ، ص ٢٣٠ و ص ٢٤٢ و ص ٢٥٤ وج ٧٧ ، ص ٣١١

هي تحدد أنفسها لتحديدّها في أنفسها ومحصوريتها في حدّ ذاتها، فذاتها من حيث ذاتها محدّدة لذاتها ومحصورة لأنفسها، فلا يمكنها الخروج عن حدّ ذاتها، فذاتها محصورة ومحدودة. فكيف يدرك المحصور والمحدود غير المحصور والمحدود وهو الله، فمن عرف نفسه بأنّها محصورة ومحدودة وهي لا يمكنها أن تدرك ربّه فقد عرف ربّه حيثنذ، فافهم راشداً مهدياً.

وايضاً إنّ النفس في عالم تجرّده لها إنيّة، فمن عرف نفسه وإنيّته فيه وعرف إخراجها عن إنيّته بالقهر والجبر فيه، فيعرف أنّ له هاهنا ايضاً إنيّة، فلزم له أن يكون في معالجته بالإطاعة لأمر الله ونهيه والخوف منه تعالى فيهما. فإذا صار إلى فكر معالجته بالخوف من الله، فحينئذٍ تصير معرفة النفس موجبة لمعرفة الربّ، وموجبة لإطاعته تعالى، وموجبة للخوف منه دائماً، فذلك معنى قوله -عليه السلام- «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

وأما إنيّة النفس وإزالتها في عالم التجرّد، فهو ما روي «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا خَلَقَ النَّفْسَ ناداها: مَنْ أَنَا؟ فَصَالَتِ النَّفْسُ: مَنْ أَنَا؟ فَأَلْقَاهَا فِي بَحْرِ الْجُوعِ الْبَاطِنِ حَتَّى وَصَلَتْ إِلَى الْأَلْفِ الْمَبْسُوطِ وَخَلَصَتْ مِنْ رَذَائِلِ دَعْوَى الْإِنِّيَّةِ وَرَجَعَتْ إِلَى نَشْأَتِهَا، ثُمَّ نَادَاهَا: مَنْ أَنَا؟ فَقَالَتْ: أَنْتَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^{١١} ولهذا قال: «أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّهَا لَا تَدْرِكُ مَقَامَاتِهَا إِلَّا بِالْقَهْرِ»^{١٢} الحديث.

فبالجملة إن عرف نفسه أنّها مهزوز ومغلوب بالله، عرف أنّه تعالى غلب لها وقاهر لها، فمن عرف نفسه بصفة المهورية والمغلوبية، وعرف ربّه بصفة الغالبية والقاهرة، فذلك معرفة ربّه بعد معرفة نفسه بالعجز. وذلك معنى قوله -عليه السلام-: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» أي من عرف نفسه بالمهورية عرف ربّه بالقاهرة، ومن عرف نفسه بالمغلوبية فقد عرف ربّه بالغالبية، ومن عرف نفسه بالإنيّة يخاف ربّه دائماً في رفع إنيّة نفسه، فيعرف الله تعالى به ولا يغفل عنه أبداً، بل يعرفه تعالى في كلّ أحواله حاضراً

١١. مشارق أنوار اليقين ص ١٦، الحافظ رجب البرسي (قرن هشتم).

١٢. مشارق أنوار اليقين، ص ١٦.

وناظراً، فحيثُذ يكون دائماً في حفظ نفسه عن الإنيّة والفرعونيّة والبغي والطغيان، وهذا كمال معرفة الرّب في معرفة النفس، ثم إنّ الألف المبسوط هو العقل، والعقل الكلّ هو النبيّ - صلى الله عليه وآله وسلم -.

السادس: أنّه من عرف نفسه أنّها ذات مراتب مختلفة، يعرف أنّ ربّه سبحانه لا يتّصف بها، لأنّه لو كان متّصفاً بها لكان مثلنا وكان متغيّراً الاحوال بتغيّر حال النفس فلا يستحق حيثُذ الربوبيّة، فيعرف أنّ ربّه لا يتّصف بوصف النفس فلا تكون له نفس، فحيثُذ يعرف ربّه وحيثُذ صار موحداً كاملاً، لقوله عليه السلام «كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»^{١٣} أي نفى صفات الممكن ونفى صفات المخلوق، فحيثُذ يتميّز الخالق من المخلوق والواجب عن الممكن وذلك هو التوحيد، لقوله - عليه السلام - «التَّوْحِيدُ تَمْيِيزُهُ عَنْ خَلْقِهِ»^{١٤} فتمييزه عن خلقه عبارة عن كونه سبحانه لا شريك له ولا ندّ له ولا مثل له لا في ذاته ولا في صفاته ولا في أفعاله ولا في عبادته، وذلك هو المعرفة الكاملة، وذلك هو التوحيد الكامل والوحدانيّة الخالصة، وذلك قوله - عليه السلام -: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» أي بالكمال وبعدم الشريكية وبعدم المثاليّة وبعدم النّدية في جميع ما ذكر .

السابع: أنّه من عرف نفسه أنّها كانت عارفة بربّها في الذرّ في قوله - عليه السلام - «بَلَى لَمْ يَنْكُرْهُ هُنَا بَلْ يَعْرِفُهُ كَمَا عَرَفَهُ ثَمَّةً» فمن هنا قال - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» .

الثامن: أنّه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» أنّها كانت منكرة لربّها في الذرّ في ردّ «بلى» فينكره هنا ولا يعرفه، لقوله ثمة «لا» بسوء اختياره بسبب إنكاره لوليه ثمة، لأنّ من أنكره فكأنّما أنكر ربّه، لأنّ معرفة الولي من شرط معرفة الربّ، وإن كان منكر الربّ غير موجود ثمة وها هنا . فمن هنا قال - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» أي من عرف خبائه

١٣ . كتاب التوحيد، ص ٥٧ عن الرضا عليه السلام، أسرار الآيات، ص ٤٠؛ شرح اصول كافي، ص ٢٣٠؛

مفاتيح الغيب، ص ٢٥٤؛ قرّة العيون، ص ٣٤٣؛ كلمات مكنونة، ص ٢٠؛ رياض السالكين، ج ١،

ص ٢٥٨

١٤ . قرّة العيون، ص ٣٤٥ وكلمات مكنونة، ص ٢٢ وورد فيهما: توحيد تمييزه من خلقه .

نفسه و طهارتها يعرف ربّه أنّه لا يخلق الكفر في قلب الإنسان ولا يجعله كافراً، بل الكفر والإيمان بسوء اختياره، وبحسن اختياره فيختار، منهما ما يختار، لقوله «لا إكراه في الدين»^{١٥} أي في الذرّ وفي أوائل الإسلام.

التاسع: أنّ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» أنّها حجاب بينه وبين الله، وهو مانع عن الوصول إلى الحقّ، وهو مانع عن الوصول إلى رضوانه، فحينئذٍ يجدّ جدّاً بليغاً في رفعه ورفع هذا المانع؛ ليصل إلى الحقّ وإلى رضوانه، فلا يتبع حينئذٍ هواه اصلاً بمجاهدته بنفسه في كلّ حال، بل يتبع في كل حالاته رضاهُ تعالى، حينئذٍ يخالف دائماً لنفسه ويوافق دائماً لربّه، وذلك كمال المعرفة لربّه، فلذلك قال - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» و قال - عليه السلام - «اعرفكم بنفسه اعرفكم لربّه، اعرفكم بربه اعلمكم بنفسه»^{١٦}.

العاشر: أنّ من عرف نفسه أنّها أمّارة كثيراً بل دائماً إلى السوء والفحشاء والمنكر والبغي، يعرف أنّ الله لزمه من باب اللطف أن يضع مقابله ما يمنعه دائماً في الظاهر والباطن: أمّا المانع الباطنيّ فهو العقل المعبرّ عنه بالنبيّ الباطنيّ، وأمّا المانع الظاهريّ فهو النبيّ الظاهريّ وبعده وليّه بإرسال الرسل والاولياء لا بالرّسول والوليّ الواحدين كما فعل. فذلك معنى قوله - عليه السلام -: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» بالكمال في جميع فعاله ومن جملتها خلقه تعالى لعباده ولهدايتهم [با] الرّسول الباطنيّ والرّسول الظاهريّ، وإنزاله تعالى لهم الكتب من السماء لئلاّ يخلّى عباده على رؤوسهم ليفعلوا ما يريدون ويعملوا ما يشاؤون، بل له تعالى أن يرسل إليهم رسولاً مبلغاً إليهم أوامره ونواهيهم ويرشدهم إلى ما يحبّه ويبغضه، فحينئذٍ يعرف جميع ذلك بمعرفة نفسه، فمن هنا قال - عليه السلام -: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

ومن جملة معرفة الرّبّ كونه سبحانه غير لاعبٍ وغير عابث في خلق عباده، بل له في

١٥. البقرة/ ٢٥٦

١٦. این حدیث با این تعبیر در مصدری یافت نشد. اما فراز اول در برخی مصادر آمده است، عبارت:

«اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه» در این مصادر آمده است: روضة الواعظین، ص ٢٥؛ روض الجنان،

ص ١٧٤؛ شواهد الربوبية، ص ٢١٧؛ المبدأ والمعاد، ص ٣٠٢

خلقهم غرض معتد به وهو معرفته والعبادة له والذلّ والخضوع لديه، وهو قوله «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^{١٧} اي ليعرفون. وبديهي أن طرق العبادة لاعلم لنا بها جدّاً، فلزم حينئذٍ مبيّن يبيّن لنا تلك الطرق كلّاً وجزءاً أصولاً وفروعاً، وذلك لا يمكنه تعالى لذاته فلزم إرسال الرسل وإنزال الكتب ونصب الاولياء والاولصياء إلى انقراض العالم.

ثم إنك إذا عرفت ذلك تعرف أن في معرفة النفس معرفة جميع ما ذكر، ففي قوله -عليه السلام-: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» جميع الأصول والفروع، وجميع الاحكام الدنيوية والاخرية، وجميع الاحكام الربوبية والعبودية، فتدبر ولا تغفل. فالعلم نقطة إذا شرحتها كثرتها إلى ما لانهاية له، فاصل العلوم هي النقطة وهي المعبر عنها بعليّ الولي للنبي الهاشمي -صلوات الله عليه وآله- فافهم.

الحادي عشر: أن من عرف نفسه أنها من شعاع النفس الكلية، يعرف ربّه أي مربّي نفسه وهو النبي والولي ومن يريهما وهو خالقهما الاقدس، ففي معرفة النفس معرفة الربّ ومعرفة النبي ومعرفة الولي؛ لأنّ الربّ يطلق على الربّ الحقيقي الواجب، وعلى الربّ الظاهري الممكن وهو النبي والولي، فإنهما يريان جميع المكلفين؛ لأنهما الابوان الروحانيان كما قال النبي: «أَنَا وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^{١٨} اي الاب الروحاني لا الجسماني، فافهم.

فالنبي والولي هما النفس الكلية من شعاعها سائر النفوس، وبديهي أن مربّي الشعاع هو ذوالشعاع، ومربّي النور هو المنير، ومربّي المنير هو الله تعالى، فهو تعالى يربّي النور والمنير كليهما، لكن يربّي النور بالمنير وبواسطته وبسببه؛ لقوله «يَأْتِي اللَّهُ أَنْ يَجْزِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ»^{١٩} فالتنبي والولي كما أنهما النفس الكلية والنفوس منشعبة من نفوسهما، كذلك

١٧. الذاريات / ٥٦

١٨. علل الشرايع، ج ١، ص ١٢٧؛ تفسير نور الثقلين، ج ٤، ص ٢٣٨؛ روضة الواعظين، ص ٣٢٢؛ بشارة المصطفى، ص ٥٥. با تفاوتي اندك.

١٩. بصائر الدرجات ص ٦، حديث ٢١٠ به ابن صورت از امام صادق آمده است: ابي الله ان يجرى الاشياء إلا بالاسباب فجعل لكل شيء سبباً....

بصائر الدرجات، ص ٥٥٥، حديث ٢؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ٥٧؛ بحار الانوار: ج ٢، ص ٩٠، حديث

هما - عليهما السلام - عقول كلّية انشعبت عنها سائر العقول الجزئية ، كما بيّناه مشروحاً في كتابنا الموسوم بـ «المجردات»^{٢٠} فارجع ثمة .

الثاني عشر : أنه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» بأنه تنزّل العقل وظلّه وقشره ، عرف ربّه بأنّه لا يتصف بامثال ذلك ، ويعرف كمال قدرته وكمال جلاله ، لأن كمال الصنع يدلّ على كمال الصانع ، وجماله يدلّ على جمال صانعه . وإيضاً إذا عرف أنّ نفسه مترتبة عن العقل ومتأثرة عنه ، يعرف أنّ ربّه ليس متأثراً عن شيء وليس مترتباً عن شيء بل هو مؤثّر في الكلّ ومربّ لكلّ من الذرة إلى الذرى ، وذلك معنى قوله - عليه السلام - : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» .

الثالث عشر : أنّه من عرف نفسه أنّ لها أصل ولها مبدء ، وهو النفس الكلية الإلهية والنفس القدسية اللاهوتية ، وعرف أنّ لها صفات كمالية وجمالية وجلالية ، وهي النورانية والمعصومية عن الخطأ والسهو والنسيان ، والمحفوظية عن العصيان وبل عن الوقوع في ترك الأولى وترك المندوب ، وعرف أنّه لا يخالف لربّه أبداً مطلقاً بوجه من الوجوه لأنّه محبّه وهو محبوبه ، ومعلوم أنّ الحبّ لا يخالف محبوبه بل يجعل جميع أعماله على وفق رضاء ، فحيث إنّ يفعل نفس العبد ويخجل في مخالفته باصله ومغايرته به ومتافرته عن مبدئه ، فيجدّ جدّاً بليغاً في تبعيته لاصله ليجانسه ويشابهه ، لئلاّ يقال : إنّّه منقطع عن أصله وبعيد عن مبدئه ؛ لأنّ الفرع لا بدّ له أن تلوح منه آثار الأصل ، كما في ماء الورد فإنّه تلوح منه رائحة الورد وطيبه . فاصل النفس له الصفات الكمالية بتمامها - كما مرّ - ولا يخلو أنّ تشابهها بأصلها لا يكون إلّا بإطاعة أوامر ربّه والانتفاء عن نواحيه في جميع الحالات ، بأن يكون ذلك فيها ملكة لاحالة بأن يكون وقتاً دون وقت . وبديهي أنّ ذلك أيضاً بعد المعرفة به ، لأنّه إذا عرفه يخافه ويطيعه ، وذلك معنى قوله - عليه السلام - : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» أي من عرف نفسه على نحو ما ذكر ، فقد عرف ربّه بالعرفان المحبوبة ، فيطيعه ويمثله في جميع حالاته ، فلا يفعل ما يخالفه أمراً أو نهياً ، وذلك هو المعرفة الكاملة ، فمن عرف نفسه عرف ربّه بمعرفة كاملة خالصة وليس فوق ذلك معرفة .

٢٠ . ابن كتاب از آثار غير مطبوع مؤلف است .

والحاصل أنه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» بَانَ لها اصل كامل لانقصان فيه بوجه، فيعرف بذلك ربه أنه كامل من جميع الجهات لانقصان فيه فيعبده ويطيعه ويمثله على وجه الكمال ليجعلها كاصلها كاملاً لانقصان فيه، وذلك معنى قوله - عليه السلام - : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» وقوله «اعْرِفْكُمْ لِنَفْسِهِ اعْرِفْكُمْ لِرَبِّهِ» فانهم .

الرابع عشر: من عرف نفسه ان لها جهتين: جهة إساءة وجهة إطاعة عرف بذلك ربه؛ لأن الإطاعة تقتضي المطاع وهو الله تعالى، فعلم أنه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» .

وبعبارة أخرى «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» ان لها جهتين: جهة سعادة وجهة شقاوة عرف بذلك ربه، لأن السعادة بالامتثال والإطاعة، والشقاوة بعدم الامتثال وعدم الإطاعة وقد مر أن الإطاعة والامتثال يقتضي المطاع والممثل [بالفتح] وقد مر أنه هو الله . وايضاً أن الإطاعة والامتثال يقتضي الأمر وهو الله ورسوله ووليّه، فعلم أنه من عرف نفسه فقد عرف ربه وعرف رسوله وعرف وليّه، بل وعرف جنته وناره؛ لأن الإطاعة والامتثال لأمر الأمر يقتضي الجزاء وهو الجنة والحدود والقصور والرضوان، وعدم الإطاعة وعدم الامتثال لأمر الأمر يقتضي أيضاً الجزاء وهو النار والعذاب والسخط والعتاب بالخلود وغيره . بل وعرف ميعاده وحشره ونشره؛ لأن الجزاء بقسميه خيراً وشرّاً وجنة وناراً، إنّما هو بعد وقوع الحشر والنشر، وبعد وقوع الحساب، وبعد وقوع الميزان .

فبالجملة إن هذا الكلام كلام صغير الحجم كثير المعنى، فمن هنا قيل: الكلام ما قلّ ودلّ، ففي هذا الكلام جُمِعَ جميع أصول الدين وأصول الإيمان وجميع فروع الدين بل وجميع احكام النبوية والأخرية، فمن هنا قيل: كلام الملوك ملوك الكلام، وملكُ الملوك وأمير الامراء وأمير المؤمنين هو عليّ بن أبي طالب (ع) وهذا الحديث له وقولنا: أمير المؤمنين له خاصّة لا لغيره، والمؤمنين في قولنا: «عليّ أمير المؤمنين» يعمُ النبيّ وغير النبيّ فهو أمير الكل بعد محمد (ص) نبياً وغير نبيّ إنسيّ وجنّيّ جماديّ ونباتيّ، فانهم .

غرة في بيان مراتب النفس

وهي سبعة كما مر سابقاً إجمالاً- وقد بين في رسالتنا المسمى بالـ «مجردات» مشروحاً وتفصيلاً فارجع ثمة، فبالجملة إن الإنسان إذا عرف نفسه بأنه قائم بقيام الله وأمره وحكمه، فحينئذ عرف ربه بالاستغنا عما سواه، فحينئذ يذكره على الدوام في جميع الأيام بكلّ اللسنة والأوهام.

أى نام تودر هر لغتی ذکرانام وز تذکره ذکر تو شیرین لب و کام
بی نام تو شغل ها تباهند تباه با نام تو کارها تمامند تمام
الخامس عشر: من عرف نفسه بأنها اثر الربّ وحاكٍ عن ربه، يعرف أنّها حينئذ كانت محو الموهوم صحوا المعلوم، وكانت لا اسم لها ولا رسم لها؛ لأنّ الأثر يشابه صفة مؤثره ومؤثرها وهو الخالق المتعال في مقام ذاته، كذلك لا اسم له ولا رسم له، فلا بدّ أن تكون النفس كذلك. فمعرفة النفس كذلك مستلزم لمعرفة الرب كذلك، لما مرّ من أنّ الأثر يشابه صفة مؤثره، وكذلك حقيقة الإنسان فإنّها باعتبار الاثرية عن ربها كذلك لا اسم له ولا رسم له. وتلك المعرفة اكمل طرق معرفة النفس، واكمل طرق الربّ؛ لأنّ معرفة الله بهذا النحو معرفته بمقام ذاته، وغيرها معرفته بمقام أفعاله و، بديهي أنّ الأوّل اكمل وأتمّ من الثاني.

ثمّ إنّ النفس تكون حاكية عن ربها حيث تلاحظها وتعرفها بصفة المحكي عنه وإلا فلا تكون حاكية عنه، ولحظها ومعرفتها بصفة المحكي عنه حيث تلاحظها لا اسم له ولا رسم له، لكونه في مقام ذاته كذلك، فلزم تصوّرها ومعرفتها كذلك لتكون دليلاً عليه وإلا فلا تدلّ عليه.

ثمّ إنّ تصوّرها كذلك ومعرفتها بهذا النحو، تصوّرها ومعرفتها فوق العقل، بل فوق الفؤاد؛ لأنّهما لهما اسم ورسم بخلاف النفس حينئذٍ لتجردها عن الاسم والرسم لتصوّرها كذلك.

فبالجملة النفس أو العقل أو الفؤاد أو حقيقة الإنسان في مقام الاثرية والحاكية عن

الرَّبَّ لا بدّ من كونها كذلك، لحصول المشابهة بين الاثر وصفة المؤثر، كما مرّ.
ثم إنّ الشيء له جهتان: جهة الحقيقة وهي المادة والصورة، وجهة الاثرية لربه وكونه
اثراً له وكونه حاكياً عنه مع قطع النظر عن حقيقته وعن مادته وصورته. والجهة الاولى يعبر
عنها بالوجود بالمعنى الاول؛ لأنّ الوجود بالمعنى الاول معناه ذلك. والجهة الثانية يعبر
عنها بالوجود بالمعنى الثاني. فمعرفة النفس بالوجود بالمعنى الثاني - وهو كونها اثراً للرَّبّ -
- اكمل المعارف وكذلك معرفة الرب بهذا النحو اكمل المعارف، فلذلك قال (ع) «مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» فافهم.

ثم إنّ الوجود بمعنى «هستى» امر اعتباريّ وامر مصدريّ عارض للماهية عند
الحكماء، لكونها عندهم اصلاً والوجود فرعاً طارئاً لها، وعندهم يطلق الوجود ويراد
ذلك. وأما عند بعض الاعلام يطلق الوجود ويراد منه معنيان:

الاول: الوجود بالمعنى الاول وهو عبارة عن حقيقة الشيء، وبعبارة أخرى: عبارة
عن ماهية الشيء، وبعبارة أخرى: عبارة عن مادة الشيء وصورته، وبعبارة أخرى: عبارة
عن هيولاء الشيء وصورته

الثاني: الوجود بالمعنى الثاني، وهو عبارة عن كون الشيء اثراً وحاكياً عن ربه مع
قطع النظر عن حقيقته وماهيته ومادته وصورته.

فعلى لحاظ القولين الوجود له معانٍ ثلاثة، كما عرفت فافهم. وبيان الوجود والماهية
مشروحاً في كتابنا الموسوم بـ«المجردات» فارجع ثمة.

السادس عشر: أنّه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» بأنّه له افراد، وكل واحد من تلك الافراد له صفات
وخواصّ مختلفة، وكل واحد من تلك الافراد خادم لآخر، يعرف جلالة الإنسان وجلالة
شأنه وكماله وقدره ومنزله، ويعرف من ذلك كونه اكرم الخلائق اجمعين، ويعرف من
ذلك جلالة الخالق الذي خلق ذلك الإنسان الكامل من قطرة ماء. ويعرف من ذلك كلّ أنّ
ربه - عزّ وجلّ - تعالى وتقدس عن جميع ذلك؛ لأنّ كلّ ذلك من صفات الممكن
والمخلوق، وهو تعالى منزّه عن صفات الممكن والمخلوق.

منها: اي من جملة افراد النفس النفس الطبيعيّ، وهو عبارة عن قوة حافظة لاجزاء

الجسم من التلاشي والانفكاك والاضمحلال، فالنفس الطبيعي محلّه و موردّه الجسم، وهو قوّة منظوية فيه، تأثيره فيه حفظه عن الهلاك، فلو كان له تعالى نفس طبيعي لزم كونه ذا جسم شامل للنفس الطبيعيّ، وهو باطل ومحال.

ثم إنّ النفس الطبيعيّ له خادمان: أحدهما: يقال له الخفيف، والآخر: يقال له الثقيل. والخفيف عبارة عن قوّة قابلة ومائلة إلى المحيط أي العلوّ، والثقيل على عكسه أي مائلة إلى السفّل. وهما عبارة عن الأركان الأربعة وهي: النار والهواء والماء والأرض، فالأمور الطّبيعية لها أركان أربعة مذكورة، وهي كلّها أجسام بسيطة وأجزاء أو كيّة لبدن الإنسان وغيره لا يمكن أن ينقسم إلى أجسام مختلفة الصور كالجبال وغيره، أمّا كونها أربعة لأنّه لا تخلو إمّا أن تتحرّك عن المركز أو إلى المركز. فإن كان الأوّل فلا تخلو إمّا أن تطلب نفس المحيط وهو الخفيف المطلق كالنار، أو القرب إليه وهو الخفيف المضاف كالهواء. وإن كان الثاني فلا يخلو إمّا أن يطلب نفس المركز وهو الثقيل المطلق كالأرض، أو القرب إليه وهو الثقيل المضاف كالماء.

ومنها النفس النّبائيّ، وهو عبارة عن قوّة جاذبة للجسم إلى الطّول والعرض والعمق ويُنمّيها آناً فأناً ويزيّدُها كذلك فيه، والنفس الأولى أي النفس الطبيعيّ خادم للنفس النّبائيّ، وكلاهما موردُهما الجسم، والجسم جسم بهذين النّفسين. والنفس الطّبيعيّ أقدم من النّبائيّ، والنّبائيّ وجوده موقوف على الطبيعيّ، والجسم وجوده موقوف عليهما.

ثم إنّ النفس النّبائيّ خادم للنفس الحيوانيّ، وهذا مع كونه خادماً وعملاً للحيوانيّ له خدّام وعمّال عديدة وقوى كثيرة، وهي: القوّة الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة ومميّزة ومصوّرة ومولّدة ومنميّة، فهذه ثمانية عمّال للنفس النّبائيّ يعملون بحكمه.

فعمل القوّة الجاذبة: هو أنّها تجذب الغذاء إلى باطن الجسم من المأكول والمشروب وتجري إلى الأجزاء القريبة والبعيدة.

وعمل القوّة الماسكة: هو أنّها تمسك الغذاء في الباطن وتحفظه، ليكتسب كلّ جزء من أجزاء الجسم حظّه من هذا الغذاء، لئلاّ يضيع ولا يهلك بالضعف والفقر.

وعمل الهاضمة: هضم الأغذية وكسرُها في باطن الجسم، وتحلّله تحليلاً ناعماً قابلاً

للسريان في اجزاء الاعضاء .

وعمل الدافعة : هو دفع الكثيف عن الجسم وإخراجه عنه كخروج الصمغ عن الاشجار .

وعمل المميّزة : هو تميّز الكثيف عن اللطيف في الاغذية ، فإذا تميّز الكثيف عن اللطيف فاللطيف منها يكون جزءً البدن او مقويّاً له ، والكثيف يخرج عنه كالعذرة .

وعمل المصوّرة : هو أنّها تصوّر الاغذية في باطن الجسم على لون الجسم ، كالأحمرية بالنسبة إلى الدم ، والابيضية بالنسبة إلى البلغم ، والاصفرية بالنسبة إلى الصفراء ، والاسودية بالنسبة إلى السوداء .

وعمل القوة المولدة : هو توليد العناصر الاربعة في الجسم وازديادها آنأ فآنأ ، ولها عمل آخر وهو جمع لطائف الاغذية في محلّ محفوظ من الجسم ، ليحصل منه مثل هذا الجسم ، وهو يعبر عنه في الإنسان بالنطفة ، وفي النبات والبقول بالفارسية «تخم» .
وعمل المنمية : هو إغناء الجسم وجعله كبيراً عظيماً وضخيماً ، وذلك قد يكون يضعف فيكون عمله بالعكس ، وكذلك سائر القوى الثمانية يجري فيها كلّها ذلك بمرور الأيام .

ثم إنّ النفسين المذكورين ، وهما النفس الطبيعيّ والنباتيّ كليهما مع جميع خواصّهما وعمالهما عاملان وخادمان للنفس الحيوانيّ لكونهما تحته .

ومنها النفس الحيوانيّ : وهو عبارة عن قوّة مكنونة في الجسم ، يتحرّك ويدبّ الجسم به ، فهو من الحياة فحياة الجسم وتحركه به وحسّه به . ثم إنّ النفس الحيوانيّ له صفتان خاصتان وهما : قوّة الغضب وقوّة الشهوة ، فأما القوّة الغضبية والشهوية فهي أنّ الحركة الصادرة من الحيوان إن كانت لدفع المضرة عن نفسه او لغلبته على غيره فهي القوّة الغضبية ، وإن كانت لجلب المنفعة لنفسه او لطلب اللذات لنفسه فهي القوّة الشهوية .

ثم إنّ النفس الحيوانيّ مع خواصّه خادم للنفس الإنسانيّ لكونه تحته ، وكذلك النفسان السابقتان عليه وهما الطبيعيّ والنباتيّ . فبالجملة هذه النفوس الثلاث عمالات وخدّام للنفس الإنسانيّ .

ومنها النفس الإنسانية : وهي عبارة عن قوّة مكنونة في الجسم بها يمتاز عن الحيوان ،

وهي إدراك العلوم الغريبة الكلّية والجزئية، وهو المعبر عنه بالنطاق فإنّ معناه هو المدرك للكلّيات، وأمّا المتكلم فهو معنى آخر له.

ثم إنّ النفس الإنسانية لها خدام كثيرة وعمال عديدة وحواسّ عظيمة، بعضها ظاهرة وبعضها باطنية.

وأما الظاهرية: فهي خمسة، وهي الحواسّ الخمسة الظاهرية مثل الباصرة والسماعة والشّامة والذائقة واللامسة، ولكل واحد منها عمل وتأثير خاص لا يوجد هو في الآخر، فما يحصل من الباصرة من الاثر ما يحصل من السماعة وغيرها، وكذلك بالعكس أي لا يحصل من السماعة ما يحصل من الباصرة. ثم إنّ الباصرة تدرك الاشكال والالوان والطول والعرض والعمق والقرب والبعد والنور والظلمة والحسن والقبح وامثال ذلك، فتعجز عن إدراكها غيرها. والسماعة تدرك الاصوات خاصة لا غيرها، والشّامة فعلها أنّها تدرك الروائح طيّها وتنبتها، والذائقة عملها أنّها تدرك الطعوم من المشروبات والماكولات كالخلو والمرّ والحموضة والملوحة، واللامسة فعلها أنّها تدرك الخشونة واللينّة والحرارة والبرودة والثقل والخفة.

وأما الباطنية فهي أيضاً خمسة، وهي الحسّ المشترك والخيال والواهمة والمتفكرة - المعبر عنها بالمتخيّلة ايضاً - والحافظة.

أمّا الحسّ المشترك ففعله وعمله وأثره يعلم من بيان وجه تسميته.

اعلم أنّه يسمّى بحسّ المشترك لوجهين:

الاول: أنّه وقع في أوّل الدماغ وآخر الحواسّ الظاهرية وأوّل الحواسّ الباطنية، فكلما وقع في الحواسّ الظاهرية يصل ذلك إليه أولاً ثم يصل بواسطته إلى الحواسّ الباطنية، فله جهة اشتراك بالظاهر والباطن فلذلك يسمى حسّ المشترك.

الثاني أنّ الاشياء انتقالها إلى الحواسّ الباطنية إنّما هو بواسطة الحواسّ الظاهرية وانتقاشها أولاً في الحواسّ الظاهرية ثم وقوعها بسببها إلى الحواسّ الباطنية، وأوّل الحواسّ الباطنية هو الحسّ المشترك، فإذا وقع شيء مدركّ بالعينين مثلاً فيه - أي في الحسّ المشترك - يكون صورته واحداً ويرى واحداً، فلرؤية الشّيتين فيه شيئاً واحداً يكون مسمّى بالحسّ المشترك،

والاوجه الوجه الاول . ثم إن فعل الحس المشترك وعمله قد علم من ذلك .
 وأما الخيال ففعله وعمله في البدن الإنساني فهو أن الإنسان إذا أدرك شيئاً بحواسه
 الظاهرية ثم غاب عنه خيّل صورته في نظره ، مثلاً إذا رأى بلداً ثم غاب عنه خيّل في نظره
 صورته بأنّه كذا وكذا من غير مشاهدته له حينئذ . فالخيال يدرك المعاني والصور بعد رؤيته
 ومشاهدته أولاً ذي الصور وغيبته عنه ثانياً ، فالخيال يشبه الكاتب فإنه يفرّق المعاني عن
 صورها ، فإنّ المعاني لا تحصل إلا بالالفاظ فإنّ المتكلم لو لم يتكلم بالالفاظ لا تحصل
 المعاني بدونها ، لأنّ الالفاظ قوالب المعاني والمعاني لا تحصل بدونها ، لكنّ الكاتب يفرّق
 بينهما أي بين اللفظ والمعنى ، فإنه إذا كتب كتاباً إلى شخص فهو إذا رآه يعلم منه معناه
 ومقصوده من غير وجود لفظ وصورة وصوت ثمة ، فكذلك الخيال فهو يصور الشيء
 ويخيّل من غير وجود هذا الشيء في نظره خارجاً . ثم إن الخيال فعله على ما ذكر مشروحاً
 برؤية الشيء أولاً ثم خياله ثانياً ، ففعله حينئذٍ موقوف بإدراك الشيء بإحدى الحواس أولاً
 ليخيّل بعد غيبته عنه ثانياً . ثم إن الخيال له معنى آخر وهو أنّه قد يتخيّل عنده شيئاً غير مرئي
 له أو لغيره ، كتخيّل إنساناً له ثلاثة رؤوس وعلى رأسه قرون ، أو يخيّل أن يكون سلطاناً
 عظيم الشأن ، أو غير ذلك من الخيالات الباطلة ، فعلم من ذلك فعل الخيال وعمله أيضاً .
 وأما الواهمة فعمله وفعله فهو أنّه يتصور في نفسه أموراً وهمية لا أصلية مرئية أو غير
 مرئية صادقة أو كاذبة ، وسواء كان لها وجود في الخارج أم لا ، فإنّ الإنسان قد يتوهم في
 وقت ليل أو نهاراً أن يخرج عليه رجل في يده سيف يريد أن يقتله أو يريد أن ينهب أموال
 بيته ، فإنه حينئذٍ قد يخاف ويهرب عن مكانه الذي جلس فيه ، فإنه قد نقل ذلك عن بعض
 المتوهمين ، وغير ذلك من التوهمات الباطلة التي يتوهمها المتوهم عند نفسه ، كتوهم
 الإنسان ألف شمس في السماء أو ألف قمر فيه أو ألف بحر من الزئبق أو ألف جبال من
 ياقوت أو زبرجد أو فيروزج .

ثم إن الواهمة في الحيوانات بمنزلة العقل فإنّها بها إدراكها ، فإنّ أولاد الشاة تجذب بين
 ألف شاة أمهاتها بها وتدرك عدوان السبع ومحبة الراعي بهذه القوة . ثم إن القوة الواهمة
 في الإنسان قد عبر عنها بعض الشيطان فكما أنّ الشيطان لا يكون في تسلط الإنسان بل

يكون هو مسلطاً على الإنسان ، فكذلك الواهمة فإنها تكون مسلطةً على الإنسان ابداً ولا تكون في تسلطه اصلاً بخلاف سائر الحواس فإنها في تسلط الإنسان غيرها .

ثم إن الواهمة لا تخلو عن توهم الكذب وتوهم الاشياء المعوجة ، فنعوذ بالله من غلبة الواهمة . وروي عن النبي (ص) قال : «إِنَّ كُلَّ شَخْصٍ وَلَدٌ مِنْ أُمِّهِ وَلِدُهُ شَيْطَانُ الْوَهْمِ»^{٢١} فالقوة الواهمة للإنسان بمنزلة الشيطان لآدم (ع) فإن الملائكة كلهم قد سجدوا لآدم (ع) إلا إبليس ، فكذلك سائر القوى فإنها كلها قد اطاعت الإنسان بخلاف الواهمة فإنها لم تطع له . فعلم من ذلك فعل الواهمة ايضاً .

وأما المتفكرة فهي قوة تابعة مرة للعقل فهي حينئذ تسمى فاكهة متفكرة ، ومرة تابعة للوهم فهي حينئذ تسمى متخيلة . ففعلها أنها تنظر كل ما كتب في القوة الحافظة من الصحيح والفساد وتميز بينهما ، وتحكم بصحة الصحيح في الواقع وفساد الفاسد فيه ، فالتفكرة هي القوة المعبر عنها بالمتصرف مرة أخرى ، لتصرفها فيما كتب في الحافظة ، كما عرفت . ثم إن المتفكرة شأنها إدراك الحقائق وإدراك الواقع ، فإنها كقارئ يقرأ اللوح المسطور امامه ولا يفتي غير ما فيه ولا يقرأ إلا ما كتب فيه ، فلذلك لا يقع فيه الخطأ .

وأما الحافظة فهي قوة تحفظ جميع ما ورد من الامور الظاهرية فيها بواسطة الحواس الظاهرية والباطنية ، ثم إن الحافظة إذا ورد إليها صورة شيء أو شخص في المرة الاولى ومر عنها مرور زمان بعيد ، ورثي بعد ذلك ، ذلك الشيء ثانية فتقابله المتفكرة بما في الحافظة وتلاحظه للمرة الاولى فإن طابقتها تعرف أنه ما رُبها قبل هذا في المرة الاولى ، وإن خالفها يعرف أنه غيرها . فالقوة الحافظة بمنزلة اللوح المسطور ، والقوة الذاكرة المتفكرة بمنزلة القارئ ، والقوة المتخيلة بمنزلة الكاتب ، والقوة المتوهمة بمنزلة الشيطان ، والحس المشترك بمنزلة البحر الذي اجريت إليه أنهار عديدة وتكون كلها فيه شيئاً واحداً وماء واحداً ، فهو مجمع البحرين وهما بحر الحواس الظاهرة وبحر الحواس الباطنة ، فله جهة اشتراك بينهما فلذلك سمي بالحس المشترك ، فلا اشتراك بينهما صار مجمع البحرين

وبالعکس ای لکونه مجمع البحرین و لکونه مورد البحرین سَمَّیَ بالحسّ المشترك، والحسّ المشترك شأنه اتّحاد الاختلافات فيه بعد ورودها فيه، كما عرفت فافهم.

ثمّ إنَّک إذا عرفت الحواسّ الظاهرية والباطنية، وعرفت أنَّها کلّها خدام نفس الإنسان وعماله، فاعلم أنَّ النفس الإنسانيَّة له خادمان آخران: احدهما يقال له العقل العمليّ، والثاني يقال له العقل النظريّ. ثمّ إنَّ العقل العمليّ خادم للعقل النظريّ، فإنَّ العقل النظريّ ينظر أولاً جميع ماورد على الإنسان ويمیز بينها صحيحها وفاسدها حسنهما وقبيحها، ويعلم ما لايليق للإنسان فعله وما يليق فعله له، فحينئذٍ بامرہ يعمل العقل العمليّ ذلك الشيء.

فالعقل العمليّ خادم للعقل النظريّ، والنفس الإنسانيَّة ربّ وصاحب لذلك الجلال العظيم الذي ذكر تفصيلاً، ومخدوم لتلك الخدام الكثيرة التي عرفتها مشروحاً، فمن هنا قال الإمام(ع) «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» فالنفس الإنسانية طرفة معجون وجوهرة نفيسة لاقیمة لها، فالنفس الإنسانية إذا عرفت جلال نفسها عرفت جلال ربّها أيضاً، فمن هنا قال الإمام(ع) «اعْرِفُوا نَفْسَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْرِفُوا رَبَّكُمْ» فافهم ولا تغفل.

ثمّ إنَّ العقل له مراتب عديدة وأقسام كثيرة منها العقل الهيولانيّ، ومنها العقل بالملكة، ومنها العقل المستفاد، ومنها العقل الفعّال، ومنها العقل بالفعل. وكلّ ذلك مندرج تحت قسمین وهما العقل المطبوعيّ والعقل المسموعيّ، بیان ذلك کله موکول على کتابنا «المجردات» فارجع.

تتمیم

اعلم أنَّ أوّل ما خلق الله العقل، كما هو صریح الاخبار^{۲۲} وفتوی الاخیار کالمحقّق الخواجه نصیر الدین الطوسیّ - رحمه الله - فی کتابه مرآة المحقّقین^{۲۳}. واعلم أنّه - رحمه الله - کتب

۲۲. به پاورقی ۲۴ مراجعه شود.

۲۳. کتاب مرآت المحققین را شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۲۰، ص ۲۸۴ نوشته شیخ محمود شبستری می داند و فرموده برخی آن را به ابن سینا و برخی دیگر به نجم الدین شیرازی منتسب کرده اند.

فیه العقول العشرة، ولكنّها ليس من مذهبنا معشر الإماميّة، وما كتبه فيه فهو بالفارسیّة، ونحن نذكره بعینه.

«باب دوم در بدایت فطرت موجودات: بدانکه حق - سبحانه وتعالی - اول چیزی که بیافرید عقل بود؛ قوله - علیه السلام - : «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»^{۲۴} و عقل را سه معرفت عطا گردانید: اول معرفت خود، دوم معرفت حق، سیم معرفت احتیاج او بحق و از هر معرفت چیزی در وجود آمد از معرفت خود نفس دیگر و از معرفت حق عقل دیگر پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی دیگر پیدا شد و از عقل کل همین پیدا شد و از عقل دوم سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت او هم بدین طریق عقلی دیگر و نفسی دیگر و جسمی دیگر پیدا شد تا نه مرتبه پس نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد و آن نه جسم، نه فلکند و آن نه نفس نه نفوس فلک است و نه عقل، نه عقول افلاک است.

پس هر فلکی را عقلی و نفسی و جسمی باشد و فلک اول را عرش گویند و فلک اطلس را فلک الافلاک و جسم کلی گویند و فلک دوم را کرسی گویند و فلک البروج و فلک ثوابت نیز گویند و فلک دیگر که در زیر اوست، فلک زحل گویند و فلک دیگر را مشتری و فلک دیگر را فلک شمس و فلک دیگر را فلک زهره و فلک دیگر را فلک عطارد و فلک دیگر را فلک قمر و فلک قمر را عقل فعال گویند و نفس او را واجب الصور.

وبعد از این فلک ها را عناصر اربعه یعنی آتش و هوا و آب و خاک درهم پیدا شد. بعد از آن به فرمان حق تعالی کواکب و افلاک عناصر اربعه را در هم سرشتند از ازدواج و امتزاج ایشان موالید سه گانه پیدا شد یعنی معادن و نباتات و حیوانات بعد از آن مجموع انسان پیدا شد و هر چه در این عالم پیدا شد همه به تاثیر کواکب باشد. بامر حق تعالی و کواکب هم بندگان اویند و روز و شب تسخیر اویند و به فرمان او کار می کنند»^{۲۵}.

۲۴. الرواشح السماویة، ص ۳۵، و ص ۲۰۲؛ بحار الانوار: ج ۵۸، ص ۲۱۲، روایت ۶۰؛ بحار الانوار: ج ۱،

ص ۹۸، روایت ۸

۲۵. این کتاب به طبع نرسیده است.

مؤلف گوید که عقل کل که اول مخلوق است از اثر آن نُه عقل دیگر است، چنان که از قول خواجه -رحمه الله- صراحتهً ظاهر و هویدا شد و عقول عشره معروفه عبارت از این عقول عشره است. اوّل این عقول عشره، عقل کل است و عاشر اینها فلک قمر است. و بدان که مذهب حکما این است که هر چه در عالم هست آثار این عقول عشره است و از این عقول عشره صادر شده است و گفته اند که این نُه افلاک را عقل و نفس هست -چنانکه گذشت- و فلک قمر را عقل فعال گویند و حال این که عقل فعال در انسانست -چنانکه گذشت-.

و بدانکه افلاک تسعه همه اینها از عناصر اربعه است نسبت به خودشان و عناصر ایشان غیر این عناصر است زیرا که چیزی به وجود نمی باید بدون عناصر و طبایع اربعه پس عناصر و طبایع علویات دیگر است و عناصر و طبایع سفلیات دیگر است. بلی عناصر سفلیات از افلاک پیدا شده نه اینکه عناصر اربعه مطلقاً از افلاک پیدا شده بلی موالید ثلثه و عناصر سفلیه مثل سایر اشیاء از افلاک صادر شده زیرا که عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک باشد تحت فلک اوّل است که فلک دنیا باشد و بدانکه مشیّت که ابسط اشیاء است آن هم بدون طبایع اربعه و عناصر اربعه نیست، لکن طبایع و عناصر آن نسبت به وی است، نه مثل این عناصر و طبایع است که سفلیات را هست.

و بدانکه به سبب صادر شدن چیزی به چیزی لازم نیاید که آن چیز خالق آن چیز صادر از آن، بوده باشد بلکه خالق هر دو خداست؛ لکن چیز صادر را به واسطه چیز مُصدّر، خلق کرده، چنانکه والد و ولد هر دو مخلوق خدایند، لکن خلق ولد بواسطه والد است نه اینکه والد خالق ولد است. پس افلاک تسعه را واسطه و سبب بعضی چیزها کرده که به سبب و واسطه آنها خدای تعالی آن چیزها را خلق کرده و می کند؛ نه این که افلاک تسعه چیزی را خلق کرده پس نسبت خلافت به غیر از خدا دادن کفر است -چه فلک باشد و چه ملک و چه پیغمبر و چه امام- زیرا که خالق و خلاق آن را گویند که از «لامن شی» چیزی را ایجاد کند و این مختص خداست. پس ایجاد انسان هر چیز را «من

شیء است زیرا که ماده آن از خداست پس ایجاد با مدّت و ماده را خلق کردن نمی گویند، مگر مجازاً. پس ایجاد انسان هر چه باشد با ماده و مدّت است و انسان موجد افعال خود است از خیر و شر با ماده و مدّت و افعال انسان را خیراً و شرّاً نسبت به خدا نیست و به خدا نسبت داده نشود و بالعکس.

پس بدانکه عقول عشره خودشان و هر چه از ایشان صادر شود، موجود و مخلوق خدایند به واسطه ایشان، مثل والد و ولد، نه اینکه ایشان موجدند به امر خدا و اذن خدا چنانکه مقتضای ظاهر عبارت خواجه است - رحمه الله -.

مؤلف گوید که قول بر عقول عشره مذهب حکماست و گویند که این عقول عشره هر یک آن دیگری را خلق کرده و سایر اشیاء اثر این عقول عشره است و این مذهب ما اثنی عشریه نیست، زیرا که مذهب اثنی عشریه آن است که همه اشیاء از عقل کل و سایر موجودات مخلوق و تاثیر خدای - عزّ و جلّ - است و به عقول عشره قایل نیستند. پس قول خواجه - رحمه الله - : «هر چه در عالم پیدا شد همه به تاثیر کواکب است» صحیح نیست، بلکه همه به تاثیر و ایجاد خدا است از «لامن شیء» و «أما افلاك و کواکب اسبابند که رفع موانع به ایشان می باشد و إلا مؤثر در وجود و ایجاد به غیر از خدا نیست، چنانکه فرموده «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ»^{۲۶} قوله: «بعد از آن مجموع انسان پیدا شد» این نیز صحیح نیست، زیرا که اول مخلوق انسان است که عقل کلی باشد که عقل محمدی است، بعد از آن جنّ، بعد از آن ملائکه، بعد از آن حیوان، بعد از آن نبات، بعد از آن جماد؛ پس عجب است از خواجه اینکه می گوید: «اول ما خلق الله العقل» و بعد از آن می گوید در آخر کلاماتش [کلماتش] که بعد از آن مجموع انسان پیدا شد. پس از این کلام وی چنین معلوم می شود که عقل کل و عقل اول که اول ما خلق الله است، عقل محمدی نیست، بلکه چیز دیگر است و این صحیح نیست، زیرا که عقل که اوّل مخلوق است، عقل محمدی است و آن را نیز عقل کل گویند و کلی نیز گویند، چنانکه

فرموده: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَقْلِي»^{۲۷} و در حدیث دیگر «اول ما خلق الله العقل»^{۲۸} و در حدیث دیگر فرموده «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرٌ»^{۲۹}. پس وجود انسان را بعد از وجود افلاک و عناصر و موالید و کواکب ذکر کردن صحیح نیست - چنانکه گذشت - فافهم. السابع عشر: من معاني «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» هو أن الله تعالى خلق العالم - أي ماسوى الله - لمعرفته، ومعرفته أيضاً إنما هي بصفاته لا بكنهه؛ لأن معرفته بكنهه محال، ومعرفته بصفاته فرع العلم والمعرفة بنفس صفاته تعالى. ثم إن العلم والمعرفة بصفاته أيضاً لا يمكن إلا بمشاهدتها في محلّ ومورد، فخلق الله تعالى في آدم عليه السلام آثار صفاته و صورة صفاته و مثل صفاته، وجعله محلّ صورة صفاته ومورد مثال صفاته الكمالية والجمالية والجلالية، من القدرة والحياة والعلم والكلام والاعتدال والاختيار والسمع والبصر وغير ذلك من صفاته تعالى، ليرى الإنسان جميع ذلك في آدم وبنه فيعرف بذلك ربّه بتلك الصورة والصفة، فمن ثم قال الإمام - عليه السلام - : «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» وقال - عليه السلام - في موضع آخر: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^{۳۰} أي على صورته وصفته ليكون انموذجاً لجميع صفاته، ليعرف الإنسان بمشاهدته صورته وصفته صورة وصفه ربّه من كماله وجماله وجلاله، فذلك معنى قوله - عليه السلام - «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»

۲۷. أول ما خلق الله نوري، در این مصادر:

الرواشح السماويه، ص ۳۵؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۹۷، روایت ۷، به نقل از عوالی اللّثالي؛ معتقد الإمامیه،

ص ۷۶؛ علم اليقين ص ۶۰۸

اول ما خلق الله روحي:

تفسير القرآن الكريم، ج ۴، ص ۱۳۳؛ شرح اصول كافي، ص ۱۷؛ علم اليقين، ص ۱۵۵، قرّة العيون، ص ۳۶۲

اول ما خلق الله عقلي:

گوهر مراد، ج ۱، ص ۱۱۷

۲۸. در پاورقی شماره ۲۳ منابع ذکر شد.

۲۹. بحار الانوار: ج ۱۵، ص ۲۴، روایت ۴۳

بحار الانوار: ج ۲۵، ص ۲۱، روایت ۳۷

بحار الانوار: ج ۵۷، ص ۱۷۰، روایت ۱۱۶

۳۰. الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۹۲

ومعنى قوله - عليه السلام - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» ونعم ما قيل فى بيان الحديدين .
 اى نسخه نامۀ الهی کہ تویی وى آينه جمال شاهى که تویی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
 ونعم ما قال عليّ - عليه السلام - :

أَتَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^{٣١}

ثم إن الله تعالى لما خلق ما خلق لأجل معرفته ، ومن جملة ما خلق العوالم العلويّ وهي عالم الجبروت والملكوت ، وهذان العالمين لما لم نعرفهما ولم نعلمهما لأننا لانراهما لعدم إمكان ذلك لنا ، فخلق الله صورته و شبيهه ومثاله ونظيره في بني آدم ليعرف بذلك ما في هذين العالمين ، ليصحّ سرّاً إيجاد تعالى لهما وغاية خلقه - عزّ وجلّ - إياهما ، فلذلك اسرى نبيّه - صلى الله عليه وآله وسلم - ليلة المعراج ليريه آياته العلوية ليخبرها لنا فتعرف الله بالكمال ونعرف رسوله بالجلال ، لأنّ خبر المُخْبِرِ الصادق (ع) ليس ادنى من المشاهدة والعيان . ثم إنّ العقل حافظ للبدن ، والروح مدير للبدن ، فمن حفظه للبدن يعرف حفظ الله للعالم ، ومن إدارة الروح وامره له وإجراء امره فيه ذهاباً وإياباً وقعوداً وجلوساً وغير ذلك من اوامره فيه ، يعرف إجراء امره تعالى وسلطانه في ملكه وملكوته وجبروته ، فذلك من كمال عنايته ولطفه لعباده .

ثم إنّ من جملة ما خلقه الله تعالى العناصر الاربعة ، وهي : النار ثم الهواء ثم الماء ثم التراب ، وهي كلّها اصل الإنسان ، ففيه نارية وهوائية ومائية وترابية . ثم إنّ النار مقتضاها الحرارة واليبوسة ، و الماء مقتضاه الرطوبة والبرودة ، والتراب مقتضاه البرودة واليبوسة ، والهواء البرودة والرطوبة ، والقمر بارد رطب ، وزحل بارد يابس ، والزهرة حارّ رطب ، [و] المريخ حارّ رطب أو حارّ يابس .

تمّ في شهر رجب في سنة ١٢٦٨ على يد مصنفه السيد محمد مهدي - عفى الله عنه - وصلى الله على محمد وآله .

شرح حدیث نقطه

صائن الدین ابن ترکه اصفهانی

تحقیق: علی فرخ

درآمد

صائن الدین علی بن محمد بن ترکه یکی از عرفای بزرگ قرن هشتم و نهم هجری است که خاندان وی در زمان خوارزمشاهیان از خجند به اصفهان مهاجرت کرده و در آنجا سکونت اختیار نمودند. وی پس از تصرف اصفهان به دست تیمورلنگ، به همراه علمای دیگر آن بلاد به سمرقند کوچانیده شد، ولی پس از مرگ تیمور به اصفهان بازگشت و در موطن خود یعنی اصفهان به تدریس علوم دینی پرداخت.

ابن ترکه از محضر بزرگان و عرفایی چون سید حسین اخلاطی، شمس الدین فناری و سراج الدین بلقینی بهره برد و در علمی چون عرفان و فلسفه و علم اعداد تبحر یافت. به همین خاطر در آثار ایشان این گونه مباحث بیشتر به چشم می خورد.

آثار ارزشمندی از وی به یادگار مانده. تعدادی از این آثار به چاپ رسیده، ولی تعداد قابل توجهی به صورت خطی باقی است. بر دانش پژوهان و بزرگان است که به این آثار توجه لازم را مبذول دارند.

برای نمونه برخی از آثار ابن ترکه را نام می‌بریم:

- ۱- «تمهید القواعد» که شرحی است بر «قواعد التوحید» جدش
- ۲- «شرح فصوص الحکم»
- ۳- «مفاحص» در علم حروف و اعداد
- ۴- «اسرار الصلوة»
- ۵- «رساله در مبدا و معاد»
- ۶- «ترجمه احادیثی از امیرالمؤمنین علی(ع)»^۱

رساله حاضر

رساله حاضر شرحی است بر حدیث نقطه که به فارسی قدیم و به سبک عرفانی و در موارد زیادی با بهره‌گیری از علم حروف و اعداد نگاشته شده که در آن شارح چنانچه خود در رساله تصریح کرده آن را در پاسخ نامه شخصی از دوستان خود مرقوم نموده است. ابن ترکه نیز در پاسخ، شرح این حدیث را به صورت‌های مختلف در چند پایه بیان نموده است.

حدیث نقطه در مصادر به صورت‌های مختلف نقل شده که در ذیل چند مصدر قابل توجه آن نقل می‌گردد:

- ۱- شعرانی از امام علی بن ابیطالب(ع) روایت کرده که امام(ع) فرمودند:
«لرشتت لأوقرت لکم ثمانین بعیراً من معنى الباء».^۲
- ۲- قندوزی حنفی در ینابیع المودة نیز این چنین روایت کرده:
«اعلم انّ جميع اسرار الكتب السماوية في القرآن وجميع ما في القرآن في

۱. در لغت‌نامه دهخدا ماده صائین الدین اصفهانی به دوازده رساله عربی و هفده رساله فارسی از مؤلف اشاره شده است.

۲. لطائف المنن، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۷۱

الفاتحة وجميع ما في الفاتحة في البسمة وجميع ما في البسمة في باء
البسمة وجميع ما في باء البسمة في النقطة التي تحت الباء قال الإمام كرم
الله وجهه : انا النقطة التي تحت الباء . وقال ايضاً : العلم نقطة كثرتها
الجاهلون والالف وحدة عرفها الراسخون».^۳

۳- همدانی در بحرالمعارف روایت کرده :

«قال علي (ع) : «ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم».^۴

۴- مرحوم اشکوری نیز در کتاب دو چوب و یک سنگ گفته :

«و نیز منسوب به آن حضرت است : ظهرت الموجودات عن باء بسم الله
وانا النقطة التي تحت الباء».^۵

۵- استاد حسن زاده آملی در رساله «وحدت از دیدگاه حکیم و عارف» در
بحث علم وراثت امام به این حدیث استشهد نموده است.^۶

نسخ مورد استفاده

در تصحیح این رساله از سه نسخه استفاده شده است .

۱- نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی ، به شماره ۱۲/۳۰۳۵

۲- نسخه دانشگاه تهران ، به شماره ۱۴/۱۰۲۱

۳ . ینابیع المودة ص ۶۹ و ۴۰۸ ، چاپ اسلامبول

۴ . بحرالمعارف عارف همدانی ، ص ۳۷۴

۵ . دو چوب و یک سنگ ، اشکوری ، ص ۱۸

۶ . وحدت از دیدگاه حکیم و عارف حسن حسن زاده آملی ، ص ۱۳۲ که در آن در این مورد گوید : «همین عارف بزرگ محیی الدین در فتوحاتش چه مکاشفاتی و مقامات و بیاناتی از خود دارد . این که یکی از آحاد رعیت است به حکم وراثت بدین پایه والا می رسد ، پس تا چه پنداری درباره آنکه امام وارث خاتم (ص) است ، اعني امير المؤمنين و برهان الموحدين و غاية العارفين علياً عليه الصلوة والسلام وارث نقطة جامعة بين قرآنية المحاذاة و فرقانية المضاهاة ، به نحو اكمل است صدق ولي الله الاعسم في قوله انا النقطة التي تحت الباء .

۳- نسخه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، به شماره ۴/۳۲۶ در تصحیح، نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی اصل قرار گرفت و در موارد اختلاف با نسخه دانشگاه تهران، نسخه بدل‌ها در پاورقی آورده شده و نسخه دانشکده ادبیات به جهت داشتن اغلاط بسیار، تنها در موارد جزئی مورد استفاده قرار گرفت.

در پایان اگر قصوری در تصحیح مشاهده گردید، مستدعی است که مصحح را به تذکاری خرسند گردانید.

إِنَّهُ وَلِيَ التَّوْفِيقِ

[illegible]

بیاض از قندی نشان میدهد که ششانی قناب ملت بر تو از وقتی به جعفر بن علی از
 جماعت و جلالت عظمی از ان میت گردیده و عادت پستان طفت آباد طفت که اصل
 و هم چنانکه برده و نهایی بیان شده قدرت آن است که به تهنه ادرش
 هر امن سراقه در آن زمان است تا وقتی که زمان در برده این روپان زبانش در
 طی مفر خفا است و اسرار را که گشته و وضع ها به سلسله هر دین است

بجزه نور هم است و است و خود از کلام خستایی و سبباری و اگر این قوم خری
 مسکله نه رجوع بکمال الجمله در حق جسته نماید تا پس رود و انما الفقه الکلی
 و اما این جهت که افواج از قندی نموده که کتاب طالب از مرقع عیسی بر زمین
 است و ظلم زد پس بر تو از او بر عالم و لایان نه از دوزخ بر آن عیسی که نوای بن و هر که که
 به سخت ظهور اطل و از این است هر آینه بر بان افواج بان لغوی نموده و خاکی است
 و احادیث به توبه است و ره نوزد پان بسی نه است سرشم از دوزخ و عیان کعبه
 و جبهی خنده که در طراخ و عیان بخا و بن در حربه آبی از نه و بر جبهی شاعر
 صورت بخیر بان طالبان به تهنه از زمان و خمر است و از قندی خنجر طراک

به بنیه یا در آن که چون آمده است و صیانه

عالم محمد و اله و سلم تم القدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مفيض الحكم، والصلوة على محمد وآله وسلم.

دی یک ناگاه از عراق وفاق^۱، و سرحد بسط و استنطاق، رقمی از عزیزی رسید. مشعر به استکشاف معنی «أنا النقطة التي تحت الباء». چون در وقتی بود که قهرمان زمان مخدرات سراپرده غیب بر منصّات^۲ صحاری عیان، در حجله نوبهار، بر تخت مرغزار و مطیة شاخسار در جلوه گری داشته، قوای بوقلمون آسای ناهید هر دم رنگی می نمودند، و ابداعیان^۳ سرادق «کن فیکون» هر لحظه به نیکی ظاهر می شدند، گاهی روی دلجوی غنچه عذراء، که مریم آسا در بکری آبستن گشته صدگونه می آراستند، و گاهی زبان غزلسرای بلبل که عیسی وش در مهد گویا شده، هزارستان^۴ تلقین می کردند،

شقایق با شما مه راز می گفت صبا تفسیر آیت باز می گفت

فسبحان من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير.^۵

هر آینه قلم نیز سوسن مانند زبان افصاح کشیدن گرفت، و آنچه در چمن زمان و

۱. عراق: کناره دریا بدرآزا، وفاق: سازگاری و سازداری؛ عراق وفاق: هم مسلکان در این راه (عرفان).

۲. منصّات: جمع منصّة جای ظاهر شدن چیزی.

۳. ابداعیان: جمع ابداعی چیزهای تازه و بدیع.

۴. هزارستان: هزارآواز - عندلیب.

۵. اقتباس از سوره شوری آیه ۱۱: ... ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولی در نسخه دانشگاه

بدینصورت است فسیحان الذي بيده ملكوت كل شيء وهو السميع البصير.

انجمن اهالی آن گوش شنوایی شکفته گشته، با شمع اشاره بر صحایف عبارت مسطور گردانید. و این بکر دولتخانه نبوت و ولایت را وجهی چند که در زیر سواد زلف حروف ظاهر گشته، و مخدرات ابکار که در خبایای این سواد اعظم که هر چه هست در ارباع اعرابش^۶ ساکن گشته، از آنجا روی هویدایی می نمایند؛ چنانچه گفته اند:

زان طره^۷ باد نیست که نگرفت بوی مشک

زان زلف خاک نیست که عنبر نمی شود

بر نوخاستگان وقت جلوه دهد، آنانی که در مرتبه مردی خود به مرتبه بلوغ انسانی، که ورای این بلوغ متعارف حیوانیست، رسیده باشند، و قبای فتوت بر قامت احوال ایشان راست آمده، به قوت احتضا^۸ ولذت برخورداری از این سرپوشیدگان خانواده هدایت و حکمت بهره ور و فیروز گشته باشند.

کین ره نه به اندازه هر زاهد رعناست

این ذوق^۹ به اندازه مردیست که مردست

[معنای حدیث]

پوشیده نماند که ادب تعلیم و تالیف، که سبب تیسیر امر تفهیم می شود، چنان اقتضا کرد که این سخنان مصدر بوجهی حکمی شود، که کاشف باشد از معنی نقطه به زبانی که از عرف ابناء زمان دور نباشد، تا بدان وسیله تواند بود که در مدارج بطون آن کلمات سحر آفرین شروع کرده شود، و بندی چند از چادر عزت این دختر حرمسرای ولایت گشوده گردد، تا طالبان هوشمند به قدر ذوق خود بهره ور گردند.

گرد دهن چون شکرش گرد که امروز تنگی که ازو قند به خروار برند اوست

۶. ارباع اعراب: زویا و اطراف اعراب آن

۷. طره: دسته موی تائیده در کنار پیشانی

۸. احتضا: بهره مند شدن

۹. به جای کلمه «ذوق» کلمه «که».

وان ماه که سجاده نشینان در او سجاده و تسبیح به خمار برند اوست
 بیايد دانست که حروف مقطعه قرآنی، که تحفه انبیا و رسل از حضرت عزت به سوی
 سرگشتگان بادیه ضلال و حیرت، همان آمده بر مقتضای نص «وجعل لكم السمع والابصار
 والافئدة قليلا ما تشكرون»^{۱۰}، او را در این عالم سه مجلی بیش نیست، که در آنجا روی
 بنماید و منبع علوم کشفی و مصدر شروح صدری گردد، و آن همین سه مشعرست که در
 این آیه کریمه بدان اشعار فرموده، چه حروف را به ازاء هر مشعری از این مشاعر ثلاثه
 صورتی خاص و هیكلی معین پرداخته شده، که در آنجا به آن صورت ظاهر گردد.

اولاً: صورت کلامی است که مورد نزول آن سمع است.

وثانی: صورت کتابی که مصدر ظهور آن بصرست.

وثالث: صورت معنوی لبابی که محل بروز آن فؤاد است.

چون این مقدمه روشن گشت، بیايد دانست که هر صورتی از این صور ثلاثه ماده
 خاص دارد، که به منزله هیولی این صورت می شود، و مبدأ تقویم و منشأ تفصیل او همان
 می گردد، چنانچه صورت هوایی در صورت کلامی، و نقطه ضیائی در صورت کتابی، و
 وحدت اصلی در صورت لبابی، و از این صور ثلاثه آنچه تعلق به طرف ولایت دارد، و
 زبان حکمت نشانش هیكل کتابی است، که اصل آن نقطه است. و لهذا از وجهی نقطه مبدأ
 وجود حرف واقع گشته، و از وجهی دیگر همو مبدأ تمیز او و علم بدان.

و از اینجا روشن گشت، وجه اختصاص نقطه به حضرت ولایت شعاری امیری
 -سلام الله علیه و علی آله- چنانچه عبارت حقایق نشانشان بدان اشاره فرموده.

[و جوه تحقیق حدیث]

چون این مقدمه روشن شد، وقت آمد که شروع در جوه تحقیق آن کرده شود، و بنیاد از
 وجهی که به زبان ابناء زمان نزدیک تر است نهاده، تا واردان بوادی بعد را سنت انس شود،

و در مدارج بطون این سخن عروج نمایند، و از توغّل در مکامن^{۱۱} آن مستوحش نگردند. ده پایه بست کرده ام آهنگ قول خویش تا بو که فهم آن به مذاق تو در شود

[پایه اول]

نهفته نخواهد بود بر واقفان عرف مناسبت، که بناء زبان رمز بر آن است که نقطه سبب اظهار حرف می شود، و هویدا کردن خصوصیات هر یک از آن پس نقطه بر این وجه لباسی باشد از آن حرف که به آن می تواند بر صدر اظهار و اشعار خرامیدن، و حروف در تلبّس بدان لباس مراتب متفاوت دارند، چه بعضی آنند که به صورت وجودی نقطه متمیز و هویدا می شوند، که آن را حروف ناطقه خوانند، و بعضی به صورت عدمی او ظاهر می شوند، و آن صوامتند، و قسم اوّل که نقطه به صورت وجودی خود سبب هویدایی آنهاست، چندی لباس نمایش کونی حرف، و تفوق خارجی او واقعند، چنانچه نقطه «خا» و «فا» و چندی لباس نمایش وجودی و مدارج تبطن داخلی افتد، چنانچه نقطه «با» و «جیم».

[پایه دوم]

چون این مقدمه روشن گشت، بیاید دانست که «با» عبارت از صاحب مرتبه نبوت است، چه نبی به زبان هدایت نشان حرف «باء» بیان و ابانتست، که به صورت نون و «یا» که تمام سوّیه اعتدالی است ظاهر گشته، و از اینجا هوشمندان عالم تفتّن را فهم شود، که صاحب این سخن را در اظهار کمالات وجودی نبی، که عبارت از علوم خاصّه اوست، گوی سبقت از اقران زمان خود ر بوده، پیش افتاد، پس اگر در نمایش مراتب کونی، و ریاست صوری، از ایشان تخلف نموده باشد، کلاه گردون ترك جاهش از این حکایت گردآلود، عیب و نقص نخواهد گشت، پس این روی سخن هم چنانچه بیان مرتبه و بزرگی او نموده، عذر تقاعد و تخلفی که در بینش کوتاه نظران عالم آرایش نموده

۱۱. مکامن جمع مکمن، جای پنهان شدن، کمینگاه.

شده، مُمَهَّد می کند.

گل از غنچه بشکفت و دُرّ سفته شد سخن بین که در پرده چون گفته شد

[پایه سوم]

وجهی دیگر از این سخن که در آنجا گویا زبان حکمت است که فهم آن لغت به مدارک اهل ظاهر نزدیک است، و سخنان دلپذیرش به گوش عقل روشن و هویدا، آن است که آنچه مشارالیه به «انا» می شود، یعنی وحدت شخصی که قابل شرکت به هیچ نوع نمی تواند شد، چنانچه جمهور اهل نظر را روشن و مبین گشته، که نفس تصور او منع می کند که شرکت در او واقع شود، عین نقطه ای است که در زیر «با» تعیین اوّل که در مرتبه دوم واقع شده، از سلسله مراتب مطلق، و تمام تحقیق آن سخن مرطالبان را یک درجه دیگر تنزل باید کرد.

با یار نو از غم کهن باید گفت با او به زبان او سخن باید گفت

[پایه چهارم]

پوشیده نماند بر واقفان رموز حرفی، که بر صحایف الواح احصایی ثبت کنند، که «با» را دلالت بر تعیین اوّل که معبر به حقیقت محمدی است، از روی روابط مناسبت روشن است، چه تعائق اطراف که از خصایص کریمه آن حضرت است، چنانچه گفته باشد:

تعانقت الاطراف عندی وانطوى بساط السوى عدلاً بحکم السوۃ^{۱۲}

یارم به وفا، دری که نگشود ببست بگسست طناب صحبت ناپیوست

هیئات که وصل ناپیدش گم شد فریاد که عهد نادرستش بشکست

۱۲. این بیت یکی از ابیات قصیده تائیه ابن فارض مصری است. جامی در شرح این قصیده در ترجمه این

بیت چنین می سراید:

می گشت پیش من متعائق جهانها رست از سوی بساط به حکم سویتی

«شرح قصیده تائیه ابن فارض، عبدالرحمن جامی، بیت ۴۸۸»

در این مرتبه صورت تبیین یافته، و رتبه تحقق پذیرفته، از برای آنکه مرتبه ثانیه هم چنانکه غایت قرب است، به سوی واحد نهایت بعد از واحد هموست، چنانچه تحقیق آن در مفاحص^{۱۳} روشن گشته، به وجهی که کلفت شکوک و شبهات [را] در او مجال دخل نیست، و نقطه که در تحت اوست، عبارت از وحدت حقیقت است که باطن آن تعیین است، و حقیقت او آبی است از آنکه مدلول عبارتی یا مفهوم اشارتی گردد، چنانچه هم امیر(ع) فرموده در جواب استله کمیل که: کشف سبحات الجلال من غیر اشاره.^{۱۴}

و ملخص این سخن آنکه، وحدت شخصی بعینها وحدت حقیقت است، اگر دیده هوش تیز کنند، و پرده رسوم ما لایعنی از بینش برگیرند.

در وحدت را صدف جز آدمی در زمین و آسمان جستیم و نیست
یعنی که این^{۱۵} مشارالیه بـ «انا» می شود، واحدیست که تمام کثرت را گرد آورده، و بر آن محیط گشته، و از اینجاست که فهم معنی او منع می کند که شرکت در او واقع شود.

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت کی تواند نفسی سایه بدان صحرا شد

[پایه پنجم]

اما رویی دیگر از آن، این سخن که در آنجا زبان احصائی حرف گویا گشته، آن است که «انا» در این لغت دلالت بر ولایت می کند، چنانچه بطن اولشان مفسح است بدین پس

۱۳. مفاحص: یکی از کتابهای مؤلف است که در علم حروف تالیف نموده است.

۱۴. اشاره به روایت حقیقت کمیل است که در رجال نیشابوری و روضات الجنات (ج ۶، ص ۶۲) و اسماء الحسنی تالیف ملا هادی سبزواری (ص ۱۳۱) وارد شده متن آن چنین است: «أنه (کمیل) کان من خواص علی(ع) ارفده علی جملة فسأل عنه فقال قال یا امیر المؤمنین(ع) ما الحقیقة؟ فقال(ع): مالک والحققة. قال کمیل اولست صاحب سرک؟ قال(ع): بلی ولكن یرشح علیک ما یطفع حتی قال کمیل او مثلک یخبیب سائلاً؟ فقال(ع): الحققة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره. فقال: زدنی بیاناً. قال(ع): محوالموهوم مع صحوالمعلوم. فقال زدنی بیاناً فقال(ع): هتک الستر لغلبة السر. قال زدنی بیاناً. فقال(ع): جذب الاحدية لصفه التوحید فقال زدنی بیاناً قال(ع) نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیاناً قال اطف السراج فقد طلع الصبح».

۱۵. «یعنی این که» شاید باین شکل صحیح تر باشد.

معنی سخن آن است که ولایت عبارت از نقطه ای است که در تحت «با» واقع شده^{۱۶} و تحقیقش آن است که نقطه که محل بحث است اینجا در حروف کتابی و صور خطی ایشان دو رو دارد. یکی آنکه مبدأ همه است از آن رو که نقطه است که مبدأ خط واقع گشته، چنانچه صاحب محبوب گوید:

یک نقطه الف گشت والف جمله حروف در هر حرفی الف به اسمی موصوف و دیگری آنکه معاد همه بدوست، از آن رو که سبب علم به خصایص ایشان می گردد و مبدأ تمیز متشابهات می شود. پس معنی سخن بر این توجیه آن باشد که ولایت عبارت از مبدأ شعور و شهود به واحدیت که به وحدت حقیقی یگانه بود چنانچه محیط باشد مبدأ و معاد و از اینجا معنی توحید به عرف انبیا و اساطین اولیا که از شرب خاص انبیا و رسل نصیبی ایشان را مقلد شده از قمر وراثت که مترتب بر مقاربت اصلی و متفرع بر مراقبت اوضاع و متابعت احوال و افعال پسندیده انبیا و رسل است، معلوم می شود هوشمند را اگر تأمل کند در این سخنان.

جمعی از بزرگان که گفته اند توحید حقیقی آن است که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - مروی است که فرموده:

«الفرق تعطیل و الجمع زندقه والجمعية الاتحادية التي بينهما توحید»^{۱۷} همین است و معنی اتحاد که اکابر به آن قایل شده اند، چنانچه گفته اند:

وجل في فنون الاتحاد والاتحد الى فئة في غيرها العمر افنت^{۱۸}

همین خواهد بود نه آنچه مبادر به فهم می شود - نعوذ بالله منه - کاینجا حلول کفر بود

۱۶. شود.

۱۷. وحدت از دیدگاه حکیم و عارف، ص ۸۰

۱۸. یکی دیگر از ابیات قصیده تائیه این فارض است و جامی در ترجمه آن چنین می سراید:

جولان کن از صفا در افانین اتحاد عمرت به شغل غیر مکن تر اضاعتی

«شرح قصیده تائیه این فارض، عبدالرحمن جامی، بیت ۲۹۹».

و اتحاد هم.

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر آن کو ورقی خواند معانی دانست^{۱۹}

[پایه ششم]

و در این لفظ که نقطه را موصوف گردانیده بدانکه در تحت «باء» است، نکته لطیف است، و بیانش آن است که مبدأ شهود واحد و شعور بدان، که نقطه درین توجیه بدان اشارتست، چند طریق دارد:

۱- یکی طریق عمل نظریست که به دستیاری برهان و مساعی اقدام مقدمات یقینی به سر حد آن راه می یابند و به واسطه آنکه درین راه اشواک^{۲۰} شکوک و خاشاک شبهات مانع سیر سالک می گردد، وصول بدان طریق بغایت نادر می باشد و تعویق بسیار می افتد:

راه توحید را بعقل مجوی دیده روح را به خار مخار

۲- ویکی دیگر طریق تصفیّه صوفیه است، و تحصیل ذوق ادراک آن حقایق به^{۲۱} میامن ترك معهود است، فطام^{۲۲} نفس از سایر رسوم و عادات، و در این طریق به واسطه آنکه شارع قویمش بر شاهراه متابعت حضرت رسالت پناه ختمی و اسوه حسنه او واقع گشته، اهل وصول بیشتر از طریق اول می باشند و راه ایشان بیشترست و به حقایق ارجمند و معارف کرامند فایز می گردند و این طریق را مذاهب و شعب بسیارست، تحقیق آن را بسطی بیش از این درکار باشد.

فی الجملة چون این طریق بیشتر محصولات و ارتفاعات و ثمرات مزارع و وصولش

۱۹. حافظ شیرازی.

۲۰. اشواک: جمع شوك، خاها.

۲۱. میامن: جمع میمنت، مبارکی.

۲۲. فطام: از شیر بازگرفتنی کودک.

به تحریک خطوات جدّ و اجتهاد عبد به حصول رسیده و شک نیست که هر کمال که افعال و احوال عبد را در استحصال و استنتاج آن دخلی باشد از شوائب عقود تقییدی خالی نخواهد بودن، چه هر چند بروز حقایق علمی و معارف تعینی^{۲۳} از شاخسار مراتب وجودی عبد و مشاعر اصلی او صورت می تواند بست، ولیکن چون آبشخور^{۲۴} از جویبار اکوان عدمی دارد، و پرورش از ظلمت آباد غیاهب^{۲۵} امکانی گرفته البته از تاریکی اکوان خالی نخواهد بودن؛

آفتابی بیاید انجم سوز به چراغ تو شب نگرده روز

[پایه هفتم]

طریقی اسنی در تحصیل کمالات انسانی همین اوضاع حروف آسمانیست، که انوار هدایت و آثارش از مشرق رسالت انبیاء اولوالعزم تابنده است، و هیچ گونه عمل^{۲۶} و کسب عبد را در آن دخلی نیست.

«دولت آن است که بی خون دل آید به کنار»

بل آنچه عبد را ضرورت است که به اقدام جدّ و اجتهاد در تکاپوی صدور آن اقدام نماید، آن است که مشکوة مشاعر ادراکی و زجاجه مذاوق نمای انظار عقلی از دنس امتزاجات خارجی که عبارت از عقاید تقلیدی و رسوم استحسانات عادیست که مقتضای طبایع منهکان^{۲۷} به وادی غفلت، و شیمه پسنیده ابنای زمان همان است پاک گرداند و دیدگان بصیرت را نگذارد که امثال این حجب پرده بینائی او گردد و از مقتضای نص:

یا ایها الناس «قد جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا

۲۳ . «یقینی» در نسخه دانشکده ادبیات.

۲۴ . آبشخور: جایی از رود و یا نهر و یا حوض که از آن آب توان خورد یا برداشت.

۲۵ . غیاهب: جمع غیهب، تاریکی و سیاهی شدید اسب.

۲۶ . عمل: رنج بردن در کار- از خود کاری گرفتن.

۲۷ . منهکان: جمع منهک سرگرم شده و کوشنده در کاری.

علیکم بحفیظ»^{۲۸} تجاوز ننموده پندپذیر گردد؛

ز تو دور کردن ز روزن نقاب ز روزن درون آمدن آفتاب

و این که وصف کرده است نقطه را که مبدأ شعور و إشعارست، به آنکه در تحت «باء» باشد، تلویح بدین طریق است؛ چنانچه بر واقفان زبان اشارت پوشیده نخواهد بودن؛ «نه هر که گوش کند معنی سخن داند.»

از وجوه این سخن آنچه به دستیاری عبارت متعارف و طریق مسلوک ابناء زمان در صدد جلوه می آید، بی شائبه تکلف و تعسف همین هویدا گشت ولیکن وجوهی که مُعرب از تمام تفاسیل است و زبان ختم بدان گویاست؛ یعنی تحقیق خصایص زمان و اشخاص قائمه آن که ینابیع حکمت ولایت و منابع ارشاد و هدایتند به زبان رقوم عددی و حروف هندسی که صورت زبان رمزست و آنچه از السنه اقلام مالک اقالیم کمال، بیرون آمده و ارقام اقمار انشقاقش بدان اشاره کرده، همان است در سلک این وجوه منخرط^{۲۹} می گردد، تا هر که ذائقه ادراکش را قوت فهم آن معانی پیدا شده باشد از میامن حسن عقیدت و کمال نسبت و غایت متابعت حضرت رسالت پناه ختمی از آن بهره ور گردد؛ هر شکمی حامله راز نیست در مگسان حوصله باز نیست

[پایه هشتم]

«أنا النقطة التي تحت الباء»

این اوّل وجوه است که زبان حقایق بیانش از عینی نشان می دهد که منبع تمام حکمت ختمی آمده، چنانچه چشمه سار علوم سائر قدماء حکما^{۳۰} که تلامیذ انبیاء سابقند، از شرمساری او در خاک خجالت افتاده است.

گل با وجود او چو گیاه است پیش گل مه پیش روی او چو ستاره است پیش ماه

۲۸. اقتباس از آیه ۱۰۴ سوره انعام به قد جانکم بصائر من ربکم ...

۲۹. منخرط: در رشته کشیده شده.

۳۰. حکماء قدماء.

و از این رو در کلمه اوّل بر وجه اظهر اشاره به وضع معروف و زبان شریفش شده نزد کسی که بر این زبان واقف باشد، نه هر کس؛
توجه دانی زبان مرغان را که ندیدی شبی سلیمان را

[پایه نهم]

«انا النقطة التي تحت الباء» و در این وجه اشعار به هنگامی است، که تباشیر^{۳۱} صبح ولایت از افق ادوار و اطوار ظاهر گردد و همگنان، سر از جیب^{۳۲} عطلت، و خواب بطالت که عبارت از اشتغال بمالا یعنی است، یعنی آن علوم و اعمال که نقود قبولش به سکه محمدی (ص)، و نشان هدایت نشانش، نرسیده بردارند؛

ای نور دیده دور ظهور ولایت است دفتر در آب شوی چه جای حکایت است و چون آن عیان که از آثار انفاس شریفشان آن صبح دمیده بر صدر و پیشگاه ظهور بنشستند و مقرف^{۳۳} زمان جای ایشان را در مکامن خمول کرده هرآینه زبان اشارت تیز در طی مساترة^{۳۴} و اخفاء بدان تعبیر نموده.

هر لغتی کان به زبان دل است ترجمه اش هم به بیان دل است

[پایه دهم]

«انا النقطة التي تحت الباء» این وجهی است که زبان برهان بیانش از نقدی نشان می دهد که روشنائی آفتاب حکمت پرتو از او می تابد و چون این عین از کمال عزّت و جلال عظمتش از آن نیست که دیده عادت پرستان ظلمت آباد طبیعت که سیل رسوم گوئی پرده بینایی ایشان گشته قدرت آن داشته باشد که اشعه ادراکش پیرامون سراق قدر آن تواند

۳۱. تباشیر: جمع تبشیر، مژده؛ بشری: روشنائی اول صبح.

۳۲. جیب: گریبان.

۳۳. مقرف: زشت، بدنما، نازیبا.

۳۴. مساترة: جمع مستورة، پوشیده و پنهان.

گشت تا وقتی که زمان در رسد این رو بیان زبانش در طی مکانم اخفاء استار اسرار مشارالیه گشته و وضع همایونش ظاهر و مبین است.

به جرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد خود از کدام خم است این که در سبب داری و اگر از این رقوم چیزی مشکل ماند؛ رجوع به جداول البحر که در مفاحص^{۳۵} ثبت گشته نماید، تا روشن گردد.

«أنا النقطة التي تحت الباء» و اما این و جهت که افصاح از نقدی نموده که آفتاب کمال ناب از مشرق عیارش سرزند و تیغ اشعه ظلم زداش پرتو انوار بر عالم و عالمیان اندازد و چون آن عین که مودای این وجهست که شیمه کریمه اش بر تخت ظهور و اظهار خرامیدن است.

هر آینه به زبان افصاح به آن تصریح نموده، چنانچه السنه آیات و احادیث همه مؤید آن است.

رهنورد بیان بسی تندست ترسم از دست من عنان بجهد وجهی چند که در طی این حروف و عبارت سحر آفرین مدرج است، آنچه الجالة هذه بر جریده^{۳۶} مشاعر ثبت بود صورت تحریر یافت تا طالبان هوشمند را از مائده زمان ماحضری باشد؛

ز قندی سخن پخت حلوا کمال ببینید یاران که چون آمدست
وصلی الله علی محمد و آله وسلم.

تم الكتاب

۳۵. مفاحص: همان طور که اشاره شد یکی از آثار مهم مؤلف در علم حروف است و جداول البحر یکی از مباحث کتاب مذکور است.

۳۶. جریده: دفتر.

دو ترجمه

منظوم عادل خراسانی

درآمد

تدوین و تنظیم رساله های حدیثی همواره مورد اهتمام علما و دانشمندان دینی بوده است. بسیاری از عالمان بزرگوار جهت اطاعت از اوامر پیامبر اکرم (ص) و بیانات ائمه اطهار (ع) در حفظ احادیث، دست به تالیف رساله های کوچک و بزرگ حدیثی زده اند که از جمله به رساله هایی با عناوین صد کلمه و چهل حدیث می توان اشاره نمود.

در این میان صاحبان ذوق و هنر نیز سهم بسزایی در حفظ و ترویج احادیث داشته اند. چه بسیار خوشنویسان برجسته و متعهد که در طول تاریخ، هنر و استعداد خود را در ترویج بیانات رسول اکرم و اهل بیت طاهرینش به کار برده اند و همچنین شاعران و ادیبانی که با ذوق و نبوغ شعری خود قرآن کریم و روایات اسلامی را به نظم کشیده اند. شاعران خوش ذوقی چون سنایی غزنوی در حدیقة الحقیقة و عطار نیشابوری در لابلای منظومه های عرفانی، مولوی در مثنوی معنوی، رشید الدین وطواط و... به ترجمه منظوم احادیث نبوی و روایات علوی پرداخته و

یادگارهای درخشانی از خود به جای گذارده اند .
در اینجا از میان انبوه ترجمه های ناشناخته احادیث ، دو ترجمه منظوم از
احادیث را ، که از آثار «عادل خراسانی» است ، به اهل تحقیق تقدیم
می کنیم .

عادل خراسانی

نام کاملِ ناظم ، عادل بن علی بن عادل خراسانی است . عادل شاعر
پرکار و کم آوازه قرن دهم هجری است که از ذکر نام وی در تذکره ها و
تراجم غفلت شده است و تنها ، شرح حال مختصری از وی در قاموس
الاعلام سامی والذریعه آمده است .
عادل مردی دیندار و علاقه مند به اهل بیت - علیهم السلام - و مانوس با
قرآن بوده است ؛ چنانکه در ذیل عبارت «شفاء الجنان فی قرائة القرآن»
سروده است :

هر که قرآن خواندن ، او را ورد چون عادل شود
عاقبت درد دل او را شفا حاصل شود
و در ذیل «کلام الله دواء القلب» گوید :

درد دل را از کلام حق تعالی جو دوا
خود تو را در سینه محفوظ است قرآن ، عادلا
و در ابتدای شرح منظومش بر قصیده ابوالفتح بستی گفته است :

آنکه نعت نبی و مدح ولی

به عبارات واضحات جلی

گوید از صدق نیت و اخلاص

افقر الخلق عادل بن علی

آثار و تالیفاتی که از عادل بن علی خراسانی به ما رسیده ، عبارتند از :

۱- نظم صد کلمه جاحظ

از نمونه های منظوم احادیث، ترجمه های منظوم صد کلمه جاحظ است. جاحظ صد کلمه از کلمات قصار مولای متقیان و امیر بیان امام علی (ع) را جمع آوری کرده است. این رساله را شعرای مختلفی به نظم کشیده اند از جمله رشیدالدین وطواط، صد کلمه را ترجمه و شرح نموده و به صورت منظوم درآورده است که به نام «مطلوب کل طالب» بارها به چاپ رسیده است.^۱ همچنین از محمد بن ابی طالب استرآبادی نظم صد کلمه جاحظ به شماره ۸۰۰۹ در کتابخانه آیه الله مرعشی نگهداری می شود.^۲

عادل بن علی بن عادل حافظ خراسانی شیرازی نیز صد کلمه جاحظ را به نظم درآورده است که در تهران و تبریز به چاپ رسیده و نسخه های خطی بسیاری دارد.^۳ آغاز رساله وی چنین است:

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بسیار بخش مهربان

۱. این رساله تاکنون چند بار به چاپ رسیده که خصوصیات سه چاپ آن چنین است: یکی با تصحیح محقق نقید محدث ارموی که در سال ۱۳۴۹ منتشر شده است، دیگری با تصحیح مرحوم مصلح الدین مهدوی و چاپ دیگر چاپ تازه ای است که با مقدمه ای تحقیقی منتشر شده است.

۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۲۱، ص ۱۰.

۳. رجوع شود: الدریمه، ج ۴، ص ۱۱۲ و ج ۹ بخش دوم، ص ۶۶۳ و ج ۲۴، ص ۲۱۵ این کتاب در تبریز به سال ۱۲۵۹ ق و در تهران به سال ۱۲۷۲ ق به چاپ رسیده است و بار دیگر به صورت عکس از روی نسخه خطی (به خط علی عقلی شیرازی، کتابت در سال ۹۹۷ ق) توسط مرکز انتشار نُسَخ خطی در سال ۱۳۶۹ هـ. ش در تهران چاپ شده است و ۹ نسخه از این کتاب در کتابخانه کاخ گلستان موجود است. نسخه ای نیز در کتابخانه آستان قدس مشهد و نسخه ای دیگر در کتابخانه مدرسه نمازی خوری وجود دارد. (فهرست نسخه های خطی کتابخانه مدرسه نمازی خوری، ص ۱۸۱).

قال امیر المؤمنین علی المرتضی - علیه الصلوٰۃ والسلام -
 گفت امیر مؤمنان سرچشمه صدق و صفا
 شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی
 لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
 گر اجل بردارد از پیشم حیات مستعار
 در یقین من نیفزاید به ذات کردگار^۴

۲- نظم اللّثالی در ترجمه منظوم نثر اللّثالی

کتاب شریف نثر اللّثالی از جمله رساله های کوتاه و مهم حدیثی است که در
 بردارنده کلمات قصار حضرت علی - علیه السلام - است و بنابر قول مشهور
 از تالیفات طبرسی محسوب می شود. این کتاب نیز مورد توجه شعرا و ادبا

۴. در کتابخانه ملی ملک نسخه های دیگری از ترجمه منظوم صد کلمه جاحظ از عادل بن علی شیرازی معرفی
 شده که آغاز آن با آنچه نقل کردیم متفاوت است.
 آغاز نسخه شماره ۵۹۴۷ کتابخانه مذکور (فهرست ملک، ج ۱، ص ۴۶۳) چنین است:
 بسمله ابتدا می کنم به نام خداوند...
 لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً

چون بمیبرند آنگهی دانند

مردمان غافلند از عقبی

گر حجاب از میانه بردارند

آن یقین ذره ای نیفزاید

ابیات مذکور عیناً در کتاب «مطلوب کل طالب» رشید و طواط موجود است.

و آغاز نسخه های شماره ۴۲۷۵ و ۴۳۷۹ همان کتابخانه (فهرست ملک، ج ۷، ص ۳۲۴ و ۳۷۲) بدین گونه
 است:

آن را که دل از معرفت آگاه بود

در پرده لسی مع اللهش راه بود

چون در نگرد ز روی معنی داند

کاینها ز کلام حضرت شاه بود

قرار گرفته و ترجمه های منظوم متعددی از آن در دسترس است.

درویش اشرف مراغی در سال ۸۳۸ هر کلمه از نثر اللّثالی را در دو بیت به نظم کشیده است.^۵

در فهرست منظومات امیر علی شیر نوائی ترجمه منظوم نثر اللّثالی به ترکی به نام «نظم الجواهر» معرفی شده است.^۶

ندیمی از جمله شعرایی است که نثر اللّثالی را به نظم ترجمه کرده است و نسخه هایی از ترجمه منظوم او موجود است.^۷

خواجه مولانا محمد بن نعمه الله، کشف اللّثالی فی شرح نثر اللّثالی را در ۹۲۷ق ساخته است که ترجمه نثر و نظم نثر اللّثالی است.^۸

یار علی بن عبدالله علا نوی تبریزی از شعرای قرن دهم هجری، نثر اللّثالی را به نظم فارسی به نام سلطان سلیم بن بایزید خان (۹۱۸-۹۲۶) درآورده است.^۹

یکی از شعرای قرن سیزدهم هجری به نام میرزا کاظم نیز نثر اللّثالی طبرسی را به نثر ترجمه کرده و هر کلمه ای را در دو بیت به نظم کشیده که به سال ۱۲۰۳ق پایان یافته است.^{۱۰}

-
۵. نسخه ای از آن در کتابخانه خصوصی آقای طاهری شهاب در ساری موجود بوده است (نشریه نسخه های خطی) و نسخه دیگر آن در کتابخانه آیه الله گلپایگانی (ره) نگهداری می شود. (فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله گلپایگانی، ج ۱، ص ۲۱).
۶. الدرر، ج ۲۴، ص ۲۰۴.
۷. نسخه های شماره ۴۲۷۵ و ۴۳۷۹ کتابخانه ملی ملک، (فهرست ملک، ج ۷، ص ۳۲۳ و ۳۷۰) و نسخه ای در دانشگاه تهران (۹: ۱۰۰۶م ۱۵۷۸).
۸. نسخه شماره ۱۹۹۳ کتابخانه ملی ملک. (فهرست ملک، ج ۵، ص ۴۰۵).
۹. نسخه شماره ۵۱۲۸ کتابخانه ملی ملک، کتابت در ۹۱۸ق در ۲۶ برگ. (فهرست ملک، ج ۴، ص ۸۱۱ و منزوی، ص ۱۵۷۸).
۱۰. نسخه شماره ۳۶۵۸ کتابخانه آیه الله مرعشی، کتابت در ۱۲۴۴ق، در ۵۰ برگ (فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۱۰، ص ۵۱).

از جمله مشهورترین ترجمه های منظوم نثر اللّثالی، کتاب نظم اللّثالی در ترجمه نثر اللّثالی از عادل بن علی بن عادل حافظ خراسانی است که به شاه صفی صفوی تقدیم نموده است. این رساله به سال ۱۳۰۶ ق به چاپ رسیده است و نسخه های بسیاری از آن موجود است.^{۱۱} آغاز مقدمه این رساله چنین است:

حمد بی پایان خدایی را که در ارض و سما
جمله ذرات گویند از دل و جاننش ثنا
کلمه اول: ایمان المرء يعرف بایمانه
مؤمن کامل بهره یزد ز سوگند دروغ
گوهر ایمان او از نور حق گیرد فروغ^{۱۲}

۳- شرح منظوم بر قصیده ابوالفتح بستی

۴- ترتیب ترجمان القرآن میر سید شریف جرجانی
این اثر عادل، به کوشش محمد دبیر سیاقی به چاپ رسیده است.

۵- ترجمه منظوم سه چهل حدیث

محیی الدین محمد بن محمد بدرالدین، سه دوره «چهل حدیث»
(۱۲۰ حدیث) از احادیث رسول اکرم (ص) را از صحیح مسلم انتخاب
نموده و عادل بن علی خراسانی این سه اربعین را به نظم کشیده است.^{۱۳}
آغاز سه «چهل حدیثی» که عادل به نظم آورده، چنین است:

-
۱۱. الذریعه، ج ۲۴، ص ۲۲۵؛ منزوی، ص ۱۷۱۰ و ۳۲۸۰ و نسخه های شماره ۴۲۵۱ و ۴۳۸۵ و ۸۳۱۹ کتابخانه آیه الله مرعشی و فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۳.
۱۲. نسخه های کتابخانه آیه الله مرعشی و کتابخانه دانشگاه در آغاز با هم تفاوت دارند.
۱۳. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس، ج ۲۶، ص ۱۶۰، شماره ۷۶۶۲؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملک، ج ۷، ص ۳۲۲ و ۳۲۸ و ۳۶۶ و ۳۶۷؛ مقدمه استاد کاظم مدیر شانه چی بر اربعین جامی.

چهل حدیث اول (زبدة الاخبار): إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ

چهل حدیث دوم: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^{۱۴}

چهل حدیث سوم: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا^{۱۵}

ستین عادل و زبدة الاخبار جزو همین مجموعه است. عادل، چهل

حدیث اول را دوبار به نظم کشیده و احادیث رساله ستین عادل و زبدة

الاعخبار - بجز در موارد اندک - شبیه به هم است.

رساله اول: ستین عادل

شصت حدیث نبوی در آداب و فضایل است که ترجمه فارسی آنها به نثر و

نظم توسط عادل بن علی بن عادل حافظ خراسانی صورت گرفته است.

از این رساله تنها یک نسخه به دست آوردیم که به ضمیمه زبدة الاخبار و رساله های

دیگر در مجموعه شماره ۱۰۰۳ کتابخانه آیه الله مرعشی^{۱۶} جای دارد.

از مقدمه منظوم ستین عادل اندکی افتاده است. ولی در همین مقدمه هم

به نام ناظم و هم به نام کتاب تصریح شده است:

«عادل» آن را به التماس کسی

کان احادیث خوانده بود بسی

گفت یک بیت هر حدیثی را

دلفریب و لطیف و روح افزا

چون معانی جمله شد مرقوم

شد به «ستین عادل» موسوم

۱۴ و ۱۵. دانشگاه ۱۳۹۸/۹، ملک، ج ۷، ص ۳۲۸ شماره ۴۲۷۵ و ص ۳۶۷ شماره ۴۳۷۹

۱۶. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۱۳، ص ۱۹۶. در این فهرست به نام ناظم اشاره نشده

است. این رساله در منابع کتابشناسی معرفی نشده است. پس از تصحیح رساله و تنظیم این مقدمه، به نسخه ای

دیگر از این رساله در کتابخانه مجلس شورای اسلامی برخوردیم. این نسخه راه شماره ۱۴۴۰۱ در جلد سی

و هشتم فهرست مجلس شورای اسلامی معرفی نمودیم.

ناظم احادیثی را که در شش کلمه بود با یک بیت، ترجمه منظوم نموده است و احادیثی را که بیش از شش کلمه بوده، در دو بیت به نظم کشیده است؛ چنانکه خود در مقدمه به این مطلب اشاره می‌نماید:

گفت یک بیت هر حدیثی را
دلفریب و لطیف و روح افزا
غیر شش لفظ کان نبود امکان
که به یک بیت شرح آن بتوان
بهر آن شش، دو بیت و باقی‌ها
همه یک بیت فانظر وافیها

رساله دوم: زیلة الاخبار

چهل حدیث از کلمات حضرت رسول (ص) است که هر حدیث در دو بیت به نظم درآمده است. با احتساب حدیث اربعین «من حفظ عن امتی اربعین حدیثاً...» این رساله شامل چهل و یک حدیث منظوم است. برخی از احادیث این رساله در ستین عادلۃ تقطیع شده و دو حدیث به حساب آمده و برای هر قطعه بیتی سروده شده است. لذا رساله قبل شامل شصت حدیث و رساله حاضر شامل چهل و یک حدیث است.

زیلة الاخبار در منابع کتابشناسی همچون الذریعه (ج ۱۲، ص ۱۷) و فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی (ج ۲، ص ۱۵۹۷) و فهرست کتابهای چاپی فارسی مشار (ج ۲، ص ۱۶۹۵) به عنوان چهل حدیث منظوم معرفی شده است و نسخه‌های آن در فهرست‌های کتب خطی شناسانیده شده است.^{۱۷}

در نسخه‌های مختلف زیلة الاخبار تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد؛ برای

۱۷. ملک، ج ۷، ص ۳۲۲ شماره ۴۲۵۷، مجلس، ج ۲۵، ص ۲۷۳ شماره ۷۲۷۸، مرعشی، ج ۳، ص ۱۹۷ شماره ۱۰۰۳ و منابعی که در پاورقی شماره ۱۴ ذکر شده است.

نمونه حدیث اوّل در نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی چنین است :

نِیَّة المؤمن خیر من عمله
نِیَّت نیک ، مرد مؤمن را
همچو طاعت بود همه یکسر
ز آنکه پیغمبر این چنین فرمود
نِیَّت مؤمن از عمل بهتر
ولی آغاز نسخه های دیگر بدین گونه است :

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ
گفت اعمال ، نِیَّت نیکوست
نِیَّت نیک دار ای مهتر
زانکه هر کار کو به نِیَّت نیست
هست ، آن جملگی هبا و هدر

نسخه خطی مورد استفاده :

دو رساله ستین عادلّی و زیّدة الاخبار را از روی نسخه شماره ۱۰۰۳ کتابخانه آیه الله مرعشی تصحیح کردیم . این نسخه به خط نسخ توسط سید حسین آفتاب بن سید محمد حسینی قمصری به سال ۱۰۷۷ ق کتابت شده است .
به جهت مشابّهت احادیث دو رساله ، اکثر منابع احادیث را در رساله دوم متذکر شدیم ، با این تذکر که در برخی از احادیث تفاوت هایی با آنچه در منابع حدیثی موجود است ، به چشم می خورد .
در پایان امید است که با توفیقات الهی در هر شماره از میراث حدیث شیعه ، رساله ای از احادیث منظوم را تقدیم داریم .

ابوالفضل حافظیان

۸ ربیع الثانی ۱۴۱۹

اذا اخرج بذنوب الهالكه چون فروايدت تراهمان : روزی خویش آورد باخود : چونکه
میرون رود کناها نرا : ببرد باخودار بود جدا اما المؤمنون اخوة بدرستی که مؤمنان
یکدیگر را برادران باشند : لیکه غوی منافقان آشت : که از خلق در زیان باشند رب دنیا
یس له من عیام الالهیة و الخشای باروزه دارکز دوزه : نه تویش باشد و روزی
بجز از کوسکی و تشکی : زانکه گویدد روع چون دزدی اذ اراد الله بقیه خیر منظرهم
بالنار و نسیم بالنار بشنوا من یکی حدیث رسول : که روایت شنیدم از یاران : چون
غواهد خدا بقومی حین شمس بدهد بروز و شب باران : تم بالحیرة الضریعید اقل الانا
ابن السید محمد حسین آفتاب الحسینی القصری القهریة من قریة مدیة الکاشان السابعة
سبع و سبعین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة من مکه الی المدینة المشرفة و علی مشرفها
الصلوة والسلام

من کلام حضرت امیر المؤمنین و سوب الدین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و الاکرام
الاجرة عن من الهزال فرجاً - فرج التمیم و عوفی الملهزل

چنین ممکن از لغوی بیخه درونی میباشد : که فرج کرده شود دریم و واکداشته شود لاغر
و اجعل فوادک للتواضع منزلاً - ان التواضع للشریف جمیل
هنگونه ان دل خودت را منزل تواضع : بعدستی که تواضع بر بزرگوار خوشت
و اذا حلت علی القیوم حیاة - فاعلم بانک بعدها محول
و چون برداری بر کور را حیاة : پس بدان که بعد از ان تو هم بر دشته شوی
و اذا ولیت امور قوم لیلۃ - فاعلم بانک عنهم مسئول
و چون ماکو گردانیده شوی بر امور قوم : پس بدانکه از انان پرسیده خواهی شد
یا صاحب القریة النفس سخطه و اعلمه من تحتہ معلول
و صاحب قریه که نفسش گزیده شد : سخطه : و شاید که او بر غیر غله یا ماهی نه
و در آخر خطی زبدة الاخبار

۱. زبدة الاخبار

عادل بن علی خراسانی

تحقیق: ابوالفضل حافظیان

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتابی است زبدة الاخبار از احادیث سیّد مختار

(۱)

نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ^۱

نیت نیک، مرد مؤمن را همچو طاعت بود همه یکسر

زآنکه پیغمبر این چنین فرمود نیت مؤمن از عمل بهتر

۱. ر. ک: کنز العمال ج ۳، ص ۴۱۹، روایت ۷۲۳۶؛ مسند الشهاب، قاضی عبدالله محمد بن سلامة

القضاعي، تحقیق حمدي عبدالمجيد السلفي، مؤسسة الرسالة، ج ۱، ص ۱۱۹. روایت اوّل در نسخه

مجلس و نسخه های دیگر چنین است:

قال النبي صلى الله عليه وآله: إنما الاعمال بالنيات

گفت: اعمال، نیت نیکوست نیت نیک دار، ای مهتر

زانکه هر کار کو به نیت نیست هست، آن جملگی هبا و هدر

(۲)

مَنْ حَفِظَ عَنْ أَمْتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهَاً عَابِداً^۱

هر که او چهل حدیث یاد گرفت از احادیث مهتر عالم
نام او در جریده عالم بنویسند از بنی آدم

۲. این حدیث با ترجمه منظومش در نسخه مجلس، در آخر رساله قرار گرفته است.

سند حدیث «من حفظ علی امتی ...»: این حدیث در مدارک اهل سنت گرچه حدیث مشهوری است - که با اسناد متعددی نقل شده است - ولی تمامی سندها خالی از ضعف نیست. از طریق شیعه نیز به اسنادی نقل شده که بعضی از آنها قوی است. بنابراین کثرت نقل طرق حدیث در فریقین می تواند جبران ضعف سند نماید. نخست به واسطه قوت نسبی بعضی از اسناد آن، و دیگر به واسطه شهرت روایی حدیث.

متن حدیث اربعین: حدیث مزبور به انحاء مختلفی نقل شده است که گرچه اصل مضمون آن در تمامی انحاء منقول یکسان است، ولی در نقل بعضی روایات اضافاتی است.

سه گونه ضبط این حدیث در روایات اهل سنت چنین است: الف: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من السنة، کنت له شفیعاً و شهیداً یوم القیامة. ب: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من سنی ادخلته یوم القیامة فی شفاعتی. ج: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً بُعث یوم القیامة فقیهاً. (رجوع کنید به: الفتح الکبیر فی ضم الزیادة إلى الجامع الصغیر؛ و کشف الخفاء از علامه عجلونی)

این حدیث در کتب حدیث شیعه نیز به طرق متعددی نقل شده است که بعضی به پیامبر اکرم (ص) منتهی می شود و برخی به ائمه اطهار (ع). در وسائل الشیعه (ج ۱۸ ص ۶۵-۷۰) اغلب این طرق و گونه های مختلف متن حدیث بیان شده است. سه گونه از این حدیث در روایات شیعه - که بر روایات اهل سنت زیادتی دارد - چنین است: الف: عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله اوصى إلى أمير المؤمنين علي بن ابي طالب - عليه السلام - و كان فيما اوصى به ان قال له: يا علي من حفظ علي امتي اربعين حديثاً يطلب بذلك وجه الله والدار الآخرة حشره الله يوم القيامة مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقاً.

ب: عن الرضا عن آبائه عن النبي - صلى الله عليه وآله - قال: من حفظ علي امتي اربعين حديثاً يتفجعون بها بعثه الله يوم القيامة فقیهاً عالماً.

ج: عن حنان بن سدير، قال سمعت ابا عبد الله يقول: من حفظ عنا اربعين حديثاً من احاديثنا في الحلال والحرام بعثه الله يوم القيامة فقیهاً عالماً ولم يعذب به.

حدیث اربعین موجب شده است که از دیر زمان، دانشمندان مسلمان کتبی به نام «اربعین» یا «الاربعون حدیث» یا «شرح اربعین» مرقوم دارند که بخشی از کتب حدیث فریقین را به خود اختصاص داده است. (رجوع کنید به: مقدمه استاد مدیر شانه چی بر اربعین جامی)

(۳)

الْوُضُوءُ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلَى نُورٍ

گر وضو بر وضو همی خواهی
پاکسی ظاهر است با باطن

که بدانی چگونه منظور است
آن وضویی که نور بر نور است

(۴)

مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهُّورُ

ترك دنیا طهارت کُلّی است
بی طهارت، در نماز مزین

ترك آن گیر تا بیابی نور
که کلید نماز است طهور

(۵)

صَلَاةُ الشَّيْبَانِ كَتَمَلَقِ السَّكْرَانِ

چو وضو تنگ شد نماز مکن
زآنکه باشد نماز مردم سیر

ای برادر به حیل و دستان
راست، همچون تملق مستان

(۶)

اهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ اللَّهِ وَخَاصَّتُهُ

هر که قرآن به حفظ یاد گرفت
اهل قرآن کسی است خاصه او

تا نگویی که اهل قرآن است
که شناسای سرّ قرآن است

(۷)

مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ عَمْدًا مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ

هر که ترك نماز کرد به قصد
تا تو باشی، نماز دار بپسای

بیم آن است کو شود کافر
تا نباشی به طاعتش قاصر

(۸)

الشُّهْرَةُ أَفْهٌ وَالْحُمُولُ رَاحَةٌ

خویشتن را قوی، مکن مشهور
وَر تو را هیچ کس نه بشناسد

که بود شهرت قوی آفت
با خدایی و باشدت راحت

(۹)

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ^۳

طلب علم را فريضه شناس
تا بدانی که هر که بی علم است
بر زن و مرد چون مسلمان است
در خصاصت فرو ز حیوان است

(۱۰)

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُوْا بِالصَّيِّئِ

طلب علم بر تو واجب کرد
کرد تاکید تا شوی عالم
گرچه باید شدن به عرصه چین
پس نهی کفر و پیش گیری دین

(۱۱)

تَعَلَّمَ الْعِلْمَ حَتَّى السِّحْرِ

دانش آموز گر همه سحر است
زآنکه چون علم سحر بشناسی
چون بود مشکلات تو از سحر
باز دانی تو معجزات از سحر

(۱۲)

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِي هَمَجٌ لَا خَيْرَ لَهُمْ

سه کسند آدمی به قول رسول
آنچه باقی است جمله خر مگسند
عالم کامل است و طالب علم
نیست زیشان زخیر برکت علم

(۱۳)

مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ^۴

حُسن اسلام مرد آن باشد
آنچه او را معاونت نکند
نکند کارهای بیهوده
ترك آن کرد و گشت آسوده

۳. مسند الشهاب، ج ۱، ص ۱۳۵: «طلب العلم فريضة على كل مسلم».

۴. مسند الشهاب، ج ۱، ص ۱۴۳.

(۱۴)

لَاغْنَىٰ مَعَ الزِّنَا لِأَفْقَرَ مَعَ الصَّلَاةِ الضُّحَىٰ

هر که کارش زنا بود پیوست
گر توانگر بود، شود درویش
ور فقیری نماز چاشت کند
گم شود فقر و مالش آید پیش

(۱۵)

اَلْمُسْلِمُ مَن سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَكِسَانِهِ

تا نگوئی شهادت صورت
به معانی دلیل ایمان است
گر زدست زبانش پیوسته
سالمی ای پسر مسلمان است

(۱۶)

اَلتَّكْبَرُ مَعَ التَّكْبَرِ صَدَقَ

هر که او غیر حق تکبر کرد
آن تکبر چو صدقه اش داند
وآنکه با مؤمنان تواضع کرد
آن تواضع چو طاعتی داند

(۱۷)

مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ

هر که بهر خدا تواضع کرد
حق مراو را بلند گرداند
ور تکبر کند چنان افتد
سوی پستی، که خواست نتواند

(۱۸)

تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ

همچو خلق خدای کُنْ خُلِقْتَ
تا شوی در جهان پسندیده
آنچه بشنیده ای مگو با کس
وآنچه دیدی بساز نادیده

۵ . مسند الشهاب، ج ۱، ص ۱۳۱: «اَلْمُسْلِمُ مَن سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ».

۶ . مسند الشهاب، ج ۱، ص ۲۱۹

(۱۹)

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ لَهُ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ^۷
 هر که او خالص از برای خدا به چهل صبح کرد بیداری
 چشمه حکمتش شود ظاهر از دل و بر زبان او جاری

(۲۰)

مَنْ أَكَلَ مَعَ مَغْفُورٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ^۸
 هر که او غم خورد برای خدا با عزیزی که او شود مغفور
 رحمت حق شود بدو نزدیک و ز گناهان خویش گردد دور

۷. این حدیث در بحار الانوار از عیون اخبار الرضا (ج ۱۵، جزو دوم، ص ۸۵) و عدة الداعی (ص ۸۷) و کافی (ص ۸۵) نقل کرده است. روایت در عیون چنین است: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَابِرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مَا أَخْلَصَ عَبْدُ اللَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً إِلَّا جَرَتْ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. در بحار و سفينة البحار به لفظ: مَا أَخْلَصَ عَبْدُ اللَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْماً، ذکر شده است.
 عدة الداعی مرسلاً از رسول اکرم (ص) آورده است که:

قال: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْماً فَجَرَّ اللَّهُ يُنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. وَأَمَّا رِوَايَتُ كَافِي بِأَسْنَادِ خُودِ أَزْ مِنْ عَيْنِهِ عَنِ السَّنْدِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَوْرَدَ أَنَّ: مَا أَخْلَصَ عَبْدُ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْماً... أَوْ قَالَ: مَا أَجْمَلَ عَبْدُ اللَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْماً إِلَّا زَهَّدَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَبَصَّرَهُ دَأْمَهَا وَدَوَاهَا وَاثْبَتَ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَانْطَلَقَ بِهَا لِسَانَهُ...

حدیث مذکور در کتب اهل سنت نیز به شکل های مختلفی نقل شده است:

در «احیاء العلوم» ج ۴، ص ۳۲۲ آمده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا مِنْ عَبْدٍ يَخْلُصُ لِلَّهِ الْعَمَلَ أَرْبَعِينَ يَوْماً إِلَّا ظَهَرَتْ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. و در تعلیقه صفحه ۱۹۱ گوید: مَنْ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا أَرْبَعِينَ يَوْماً وَأَخْلَصَ فِيهَا الْعِبَادَةَ أَجْرَى اللَّهِ يُنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. و در «عوارف المعارف» (در هامش صفحه ۲۵۶ از جلد دوم «احیاء العلوم») آورده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.

همانطور که ملاحظه می شود الفاظ در روایات گرچه مختلف است، ولی معانی به یک مضمون است. (رجوع کنید به: رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم با مقدمه و شرح علامه حسینی طهرانی «ره» پاورقی صفحات ۲۸ و ۲۹)

(۲۱)

الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا وَإِذَا تَوَعَّدَ عَفَا

هر بزرگی که وعده ای بکند کَرَم است، گر وفا به جا آرد
گر وعیدی کند به جای کسی عفو باید کند، نیازارد

(۲۲)

خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ وَشَرُّ النَّاسِ مَنْ يَضُرُّ النَّاسَ^۸

هر که از وی به مردمان نفعی می رسد مردم است و خیر الناس
وآنکه از وی بجز مضرت نیست آدمی نیست او بحق، بشناس

(۲۳)

أَطْلُبُ الْخَوَائِجَ مِنْ حِسَانِ الْوُجُوهِ^۹

ای برادر مخواه حاجت خویش جز که از مردم نکو صورت
زآنکه از مردم کمره منظر نشود حاصل و کند دورت

(۲۴)

مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَّ

هر که چیزی طلب کند بیقین هم بیابد چو جد کند بسیار
هر دری را که بسته اند برو بگشایند عاقبت ناچار

(۲۵)

كَثْرَةُ السُّؤَالِ يَجْرِي إِلَى الْفَقْرِ

هر که او پیشه کرد دریوزه حق برو برگماشت درویشی
آنچه دادت خدا، قناعت کن کم خور و روزه گیر از بیشی

۸. مسند الشهاب، ج ۲، ص ۲۲۳: «خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمُ لِلنَّاسِ».

۹. مسند الشهاب، ج ۱، ص ۳۸۴: «أَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ».

(۲۶)

الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى^{۱۰}

ای برادر قناعتی بگزین
ز آنکه سیری نمی شود هرگز
تا نبینی ز حرص خود رنجی
جز قناعت که باشد گنجی

(۲۷)

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ

مال دنیا دلیل نقصان است
ز آنکه پیغمبر این چنین فرمود
بلکه در دوستیش عصیان است
حُبّ دنیا سر گناهان است

(۲۸)

عَزُّ الدُّنْيَا بِالْمَالِ وَعَزُّ الْآخِرَةِ بِالْأَعْمَالِ

عَزّ دنیا ترا به مال بود
در دو عالم چه عزّش باشد؟
عَزّ عقبا بود هم از اعمال
هر که مالش نباشد و اعمال

(۲۹)

الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ

هست دنیا مثال مزرعه ای
هر چه کارند بدروند آخر
که درو تخم نیکو [ی] کارند
گر پی آخرت نگه دارند

(۳۰)

الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا

هست دنیا مثال قنطره ای
چون درو جای ایستادن نیست
به مرادی زیادتش مکنید
بگذرید و عمارتش مکنید

(۳۱)

مَنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ : مَنْهُوَ بِالْمَالِ وَمَنْهُوَ بِالْعِلْمِ^{۱۱}

دو گرسنه اند در جهان پیوست
که نگردند سیر، در همه حال
آن یکی گرسنه است در پی علم
وین یکی گرسنه است در پی مال

۱۰ . مسند الشهاب، ج ۱، ص ۷۲: «القناعة مال لا ينفد».

۱۱ . مسند الشهاب، ج ۱، ص ۲۱۲: «منهو مان لا يشبعان طالب علم وطالب دنيا».

(۳۲)

الْغِنَى غِنَاءُ الْقَلْبِ لَا غِنَاءُ الْمَالِ

ای برادر غنا غنای دلست نه که او مال سروری دارد
هر که را دل قوی و مالش نیست به حقیقت توانگری دارد

(۳۳)

الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَإِنْ كَانَ عَابِدًا وَالسَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا

نرود در بهشت مرد بخیل گرچه باشد همیشه در طاعت
روی دوزخ نبیند آن مفسد که سخاوت بود و را عادت

(۳۴)

تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ

ذوق طاعت نیابد آن در دل هر که او را محبت دنیاست
ترك دنیا بگیر و فارغ شو ترك دنیا سر عبادت هاست

(۳۵)

سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ

هر که او مهتر است بر قومی غم ایشان خورد به خیر و به شر
به حقیقت چو بنگری، باشد مهتر قوم خادمِ کهنتر

(۳۶)

اَكْرَمُ الضَّيْفِ وَكَوْ كَانَ كَافِرًا

رو گرامی شمار مهمان را گرچه باشد چو کافری مطلق
زآنکه اندر زمانه مشهور است که بود میهمان ز هدیه حق

(۳۷)

شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ

هر که تنها خورد طعام و شراب بدترینِ بدان خلق خداست
وآنکه پیوسته می خورد با خلق از کرم در زمانه بی همتاست

(۳۸)

الْضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ وَإِذَا خَرَجَ خَرَجَ بِذُنُوبِ أَهْلِهِ

چون فرود آیدت ترا مهمان روزی خویش آورد با خود

چون که بیرون رود، گناهان را ببرد با خود از بود بی حد

(۳۹)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

بدرستی که مؤمنان جمله یکدگر را برادران باشند

لیک خوی منافقان آن ست که ازو خلق در زیان باشند

(۴۰)

رَبِّ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ^{۱۲}

ای بسا روزه دار کز روزه نه ثوابش باشد و مزدی

بجز از تشنگی و گرسنگی زآنکه گوید دروغ چون دزدی

(۴۱)

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا مَطَّرَهُمُ بِاللَّيْلِ وَشَمَسَهُمُ بِالنَّهَارِ

بشنو از من یکی حدیث رسول که روایت شنیدم از یاران

چون بخواهد خدا به قومی خیر شمس بدهد به روز و شب باران

تم بالخیر علی ید اقل الانام ابن سید محمد حسین آفتاب الحسینی القمصری - القمصر قرية من قری مدینة الکاشان - سنة ۱۰۷۷ سبع وسبعین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة من مكة إلى المدينة المشرقة علی مشرقها الصلوة والسلام .

۱۲ . مسند الشهاب، ج ۲، ص ۳۰۹، شماره ۱۴۲۴ : «رَبُّ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَرَبُّ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ» .

لیکچرین اختصار و مطلوبیت : در طباع اقتصاد و رفویت : عادل آرا بالما سکنے : کان احادیث خواندہ بود بی : گفت یک بیت حدیثی : دلرب و لطیف و روح افزا : غیرش لفظ کان بود امکان : کہ به یک بیت شرح آن بتوان : بہر آن شش دو کنت و ایاتھا : ہمیکہ بیت فائز افشا : چون معانی جملہ شدہ روزم : شدہ ستین عادل و موسوم : ہر کہ خواند بر او مبارک باد حافظش

سورۃ مبارک باد : آمین یا رب العالمین بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
ابتدا کن بنام حقیدم : تاکہ این شوی زدیوریم

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم : ان من افعال العباد کثیرا و ذلک

درست نیست کارها مکربہ نیتھا و بنیرستی کہ ہر مرد بر راست آنچه نیت کرد

نیست اعمال جز بہ نیت مرد : ہر کسی راست آنچه نیت کرد

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم : نیت فی الخیر من حسنہ من حسنہ

نیت مؤمن بہتر از عمل او زیرا کہ نیت امر قلبی است و عمل امر قالی

نیت مؤمنی کہ بی خلل است : مصطفی گفت بہتر از عمل است

من حقیقۃ عن امّی الربیع بن حدیث کتب اللہ لہ یوہ النبیۃ فقیر بالذین

ہر کہ یاد کرد از امت من چہل حدیث را بنویسد با سر خدا و سند تعالی

چاہد حدیث آن کسی کہ از یو کرد : عابد ست و فقیہ در محشر

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم : المؤمن علی التوضوء نوراً علی نور

وضو کردن بر سر وضو نور بود بر نور است

چون وضو بر سر وضو سازی : بر سر نور نوری افزا زی

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اهل القرآن اهل الله و رجاۃ

گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اہل قرآن اہل خدا و عاشقان او بند

[illegible]

۲ . ستّین عادلّی

عادل بن علی خراسانی

تحقیق: حسین گودرزی

در طباعْ اقتصارْ مرغوب است	... لیک چون اختصارْ مطلوب است
کان احادیث خوانده بود بسی	عادل آن را به التماس کسی
دلفریب و لطیف و روح افزا	گفت یک بیت هر حدیثی را
که به یک بیت، شرح آن بتوان	غیر شش لفظ کان نبود امکان
همه یک بیت، فانظروا فیها	بهر آن شش، دو بیت و باقیها
شد به ستّین عادلّی موسوم	چون معانیّ جمله شد مرقوم
حافظش سورة تبارک باد	هر که خواند، بر او مبارکباد

آمین یا ربّ العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا كن به نام حى قدیم تا كه ایمن شوى ز دیو رجیم

(۱)

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَى. ۱

درست نیست کارها مگر به نیتها، و به درستی که هر مردی راست آنچه نیت کرد.

نیست اعمال جز به نیت مرد هر کسى راست آنچه نیت کرد

(۲)

نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ. ۲

نیت مؤمن بهتر از عمل او [است] زیرا که نیت، امر قلبی است و عمل، امر قلبی.

نیت مؤمنی که بی خلل است مصطفی گفت: بهتر از عمل است

(۳)

مَنْ حَفِظَ عَنْ أَمْتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَبِيحًا عَابِدًا. ۳

۱. ر.ك: صحيح البخاري، ابو عبدالله محمد بن اسماعيل بخارى (ت ۲۵۶هـ)، ج ۱، ص ۲، دارالفكر، بيروت، ۱۴۰۱؛ عوالي اللئالي، محمد بن علي بن ابراهيم احساى معروف به ابن ابي جمهور (ت ۹۴۰)، تحقيق: حاج آقا مجتبى عراقى، ج ۱، ص ۸۱ و ج ۲، ص ۱۱۱، مطبعة سيد الشهداء (ع)، قم-يران؛ و در تهذيب الاحكام، ابو جعفر محمد بن حسن معروف به شيخ طوسى (ت ۴۶۰هـ)، تحقيق و تعليق: سيد حسن موسوى، ج ۱، ص ۸۳، دار الكتب الاسلاميه، با اين عبارت آمده: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لَامْرِءٍ مَا نَوَى».

۲. ر.ك: الكافي، ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق كلينى، ج ۲، ص ۸۴، مطبعة حيدرى، تحقيق: على اكبر غفارى، دار الكتب الاسلاميه: ۱۳۸۸هـ؛ كنز العمال، علاء الدين على متقى بن حسام الدين هندى، ج ۳، ص ۴۱۹، ح ۷۲۳۶ و ص ۴۲۴، ح ۷۲۷۰، بيروت، مؤسسة الرسالة؛ مسند الشهاب، قاضى عبدالله محمد بن سلامة القضاءى، تحقيق حمدي عبدالمجيد السلفى، ج ۱، ص ۱۱۹، بيروت، مؤسسة الرسالة.

۳. ر.ك: وسایل الشيعه، شيخ محمد بن حسن حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۶، تحقيق: شيخ عبدالرحيم ربانى شيرازى، دارالاحياء التراث العربى: ۱۴۰۳هـ، با اين عبارت آمده: «مَنْ حَفِظَ مِنْ أَمْتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا يَتَفَتَحُونَ بِهَا بَعَثَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَبِيحًا عَابِدًا».

هر که یاد گیرد از امت من چهل حدیث را، بنویسند به امر خداوند تعالی در روز قیامت نام او را فقیه و عابد.

چهل حدیث آن کسی که از بر کرد عباداست و فقیه در محشر (۴)

الْوُضُوءُ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلَى نُورٍ. ۴

وضو کردن بر سر وضو، نور بر نور است.

چون وضو بر سر وضو سازی بر سر نور، نوری افزایی (۵)

اهْلُ الْقُرْآنِ، اَهْلُ اللَّهِ وَخَاصَّتُهُ. ۵

گفت پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم -: که اهل قرآن اهل خدا و خاصگان اویند.

اهل قرآن بوند اهل الله زمرة خاص بارگاه اله (۶)

صَلَاةُ الشَّبَعَانِ كَصَلَاةِ السَّكْرَانِ. ۶

نماز گزاردن سیر، همچون نماز گزاردن مست است.

طاعتی کان شکم پرست کند چون نمازی بود که مست کند (۷)

الشُّهُرَةُ أَفَّةٌ، وَالْخُمُولُ رَاحَةٌ. ۷

مشهور شدن آفت است و ناشناخت شدن راحت است.

شهرت مرد، آفت است و گزند گوشه گیری است راحت ای فرزند

۴. ر. ک: من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۱، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم: ۱۴۰۴ هـ.

۵. ر. ک: اعلام الدین، ابومحمد حسن بن ابی الحسن دیلمی، ص ۱۰۰، مؤسسة آل البيت (ع)، بیروت، چاپ دوم: ۱۴۰۹ هـ.

۶. حدیثی بدین عبارت در جوامع روایی پیدا نشد.

۷. ر. ک: کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵، ذیل روایت شماره ۱۴۶۳۵ آمده است.

(۸)

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ.^۸

طلب علم فریضه است بر همه مردان مسلمان و زنان مسلمان.

طلب علم بر مسلمانان فرض دان هم زنان و هم مردان

(۹)

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُونُوا بِالصَّيْنِ.^۹

طلب کنید علم را، و اگر چه باید رفت به چین.

طلب علم کن به صدق و یقین و رچه باید شدن به جانب چین

(۱۰)

تَعَلَّمُوا حَتَّى السَّحَرِ.^{۱۰}

گفت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم -: دانش آموزید اگر چه سحر باشد.

سعی آن کن که دانش اندوزی و ر همه سحر باشد، آموزی

۸. ر. ک: بحار الانوار، علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، ج ۱، ص ۱۷۷ و ج ۲، ص ۳۲، مؤسسه وفاء، بیروت، چاپ دوم: ۱۴۰۳ هـ؛ امالی المفید، ابو عبدالله محمد بن نعمان بغدادی معروف به شیخ مفید، ص ۲۹، تحقیق: حسین استادولی و علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، مطبعة اسلامیة، ۱۴۰۳ هـ؛ و در کنز العمال ج ۱۰، ص ۱۳۸، ح ۲۸۶۹۷ و الجامع الصغير، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، ص ۳۲۵، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول: ۱۴۱۰ هـ، با این عبارت آمده: «طلب العلم فريضة على كل مسلم».

۹. ر. ک: کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۳۸، ح ۲۷۶۹۷؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷ و ص ۱۸۰.
۱۰. حدیثی بدین عبارت در جوامع روایی یافت نشد. ولی در بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۱۰، ح ۲، در این موضوع، حدیثی به این صورت نقل شده است: «عن الامام علی (ع): من تعلم شيئاً من السحر قليلاً أو كثيراً فقد كفر».

(۱۱)

النَّاسُ عَالَمٌ أَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالباقِي هَمَجٌ لَا خَيْرَ فِيهِمْ^{۱۱}.
مردمان دو قسمند، دانا و آموزنده، و دیگران خرمگسند که نیست هیچ نیکی در ایشان.
عالم و طالب علوم، کسند غیر اینها تمام، خرمگسند

(۱۲)

عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ^{۱۲}.
نزد یاد کردن صالحان فرو می آید رحمت.
هر کجا یاد صالحان گذرد رحمت حق در آن مکان گذرد

(۱۳)

الْعِلْمُ عِلْمَانِ، عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ^{۱۳}.
علم دو گونه است، علم بدن و علم دین.
شد دو قسم ای پسر علوم، یقین نیمه علم طب و نیمه دین

(۱۴)

مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَنْعِيهِ^{۱۴}.
از نیکویی مسلمانی مرد، ترك کردن آنچه او را به کار نیاید.
حُسنِ اسلام مردم دیندار ترك چیزی است کش نیاید کار

۱۱. ر.ك: سنن الدارمی، عبدالله بن بهرام الدارمی، ج ۱، ص ۹۴، با اندکی اختلاف، تحقیق محمد احمد دهمان، مطبعة اعتدال، دمشق.

۱۲. ر.ك: احیاء علوم الدین، ابو حامد محمد غزالی، ج ۲، ص ۳۳۲، دار الهادی، بیروت؛ تخریج احادیث الإحياء، محمود بن محمد حدّاد، ج ۳، ص ۱۲۷۴، ح ۱۹۲۹، دار العاصمة، ریاض، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ.

۱۳. ر.ك: بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۰ و ج ۵۸، ص ۱۲۳؛ عوالي اللثالي، ج ۲، ص ۳۰.
۱۴. ر.ك: مسند احمد، احمد بن محمد بن حنبل شیبانی، ج ۱، ص ۲۰۱، تحقیق: حمدی عبدالمجید سلفی، مؤسسة الرسالة؛ تحف العقول، حسن بن علی حرّانی، ص ۳۹۵، تحقیق: علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۶ هـ؛ مسند الشهاب، ج ۱، ص ۱۴۳.

(۱۵)

لَاغْنِي مَعَ الزَّانَا وَلَا فَقْرَ مَعَ الضُّحَى. ۱۵

توانگری با زنا جمع نشود و درویشی با نماز چاشت جمع نشود.

نشود مجتمع زنا و غنی همچو درویشی و نماز ضحی

(۱۶)

اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ. ۱۶

مسلمان آن کس باشد که به سلامت باشند مسلمانان از زبان او و دست او.

مکن آزار کس ز دست و زبان تا شوی ای دل از مسلمانان

(۱۷)

اَلْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَ جَارَهُ بَوَاقْفِهِ. ۱۷

مؤمن آن کس است که ایمن باشد همسایه او از بدی های او.

ای دل آن لحظه خوانمت مؤمن کز تو همسایه ها شوند ایمن

(۱۸)

اَلتَّكْبَرُ مَعَ التَّكْبَرِ صَدَقَهُ. ۱۸

تکبر کردن با متکبر صدقه ای است.

۱۵. در منابع زیر با این عبارت آمده است: «لاغنی مع فجور» ر.ک: الارشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۰۳، با ترجمه و شرح سید هاشم رسولی محلاتی، انتشارات علمیة اسلامیة؛ کنزالفوائد، شیخ محمد کراچی، ج ۱، ص ۱۳۷، با استفاده از نسخه موجود در نرم افزار معجم مداخل، مؤسسه نشر حدیث اهل البیت (ع)، تهران: ۱۳۷۵هـ؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۲۵۷؛ مستدرک الوسائل، حاج میرزاحسین نوری، ج ۱۲، ص ۱۷، مؤسسه آل البیت (ع)، بیروت، چاپ اول: ۱۴۰۸هـ.

۱۶. ر.ک: کافی، ج ۲، ص ۲۳۵؛ اعلام الدین، ص ۲۶۵؛ محاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، ج ۱، ص ۲۸۵، دار الکتب السلامیة، تهران؛ المحلی، علی بن احمد بن سعید بن حزم، ج ۱، ص ۲۱ و ج ۴، ص ۲۰۸، تحقیق: احمد محمد شاکر، دار الفکر، بیروت؛ مسندالشهاب، ج ۱، ص ۱۳۱.

۱۷. ر.ک: کافی، ج ۲، ص ۶۶۸؛ معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۲۳۹، تحقیق: علی اکبر غفاری، نشر مکتبه صدوق تهران و مؤسسه دارالعلم قم، ۱۳۷۹هـ.

۱۸. ر.ک: اخلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۲۹۷، انتشارات علمیة اسلامیة، چاپ اول: ۱۴۱۳هـ.

ای که هستی چو نور در حدقه کبر با اهل کبر دان صدقه

(۱۹)

مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ. ۱۹

هر کس که تواضع کند از برای خدا با مردمان، بلند مرتبه گرداند او را خدای تعالی، و هر کس که تکبر کند با بندگان خدا بپندازد خدای تعالی و تقدس او را از مرتبه خود.

رفعت آرد تواضع لله کبر، اندازد از مناصب و جاه

(۲۰)

تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ. ۲۰

خُلُقِ کنید با خُلُقِ خدا همچون خُلُقِ خدا با خُلُقِ.

آن چنان کن تو با خلائق و خُلُقِ که کند با عباد، خالقِ خُلُقِ

(۲۱)

مَنْ اخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. ۲۱

هر که خالصاً لله برخیزد چهل صبح، ظاهر شود چشمه های حکمت از دل او بر زبان او.

چل صبح هر که خالصاً لله علم و دانش ز بارگاه اله

جوید آخر شود به کام روان چشمه حکمت از دلش به زبان

۱۹. ر. ک: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۱۲، ح ۵۷۳۰؛ تحف العقول، ص ۴۶؛ بحار الانوار، ج ۹۴،

ص ۱۰۹؛ مسند الشهاب، ج ۱، ص ۲۱۹

۲۰. ر. ک: بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۱۲۹

۲۱. ر. ک: حلیه الاولیاء، احمد بن عبدالله اصفهانی، ج ۵، ص ۱۸۹، دارالکتب العلمیه، بیروت،

چاپ اول: ۱۴۰۹ هـ؛ جامع صغیر، ص ۵۱۰؛ و در الدر المنثور، عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی،

ج ۲، ص ۱۳۷، دارالفکر، بیروت، با این عبارت آمده: «ما اخلص عبد لله اربعين صباحاً إلا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه».

در این زمینه مولوی چنین سروده است:

آن ينابيع الحكم همچون فرات از دهان او دوان از بی جهات

دفتر ششم [۱۰۱۶/۶]

(۲۲)

مَنْ أَكَلَ مَعَ مَغْفُورٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. ۲۲

هر که بخورد طعام با آمرزیده ای، بیامزد خدای تعالی او را.

گر طعامی خوری تو با مغفور کند از هر گناهت ایزد دور

(۲۳)

الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا وَإِذَا تَوَعَّدَ عَفَا. ۲۳

کریم آن است که چون وعده کند با کسی به آن وعده وفا کند و چون ترسی دهد کسی را عفو کند.

او کریم است نزد اهل صفا که چو مردان کند به وعده وفا

وان کَرَم دار را تو خوان زنده که دهد دل به مرد ترسنده

(۲۴)

مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ. ۲۴

هر که طلب کند چیزی را وجد در آن بنماید، بیابد آن را.

ای که با بخت خویش در تابی هرچه جویی و جد کنی، یابی

۲۲. حدیثی بدین عبارت در جوامع روایی پیدا نشد.

۲۳. ر. ک: هداية المسترشدين، شيخ محمد تقی، ص ۴۳۹، در نسخه موجود در نرم افزار معجم فقهی،

مرکز معجم فقهی حضرت آیت الله گلپایگانی (ره) - قم: ۱۴۱۶ هـ، به این عبارت آمده: «الکریم إذا وعد به وإذا توعد عفی...».

۲۴. ر. ک: احادیث و قصص مشهوری، بدیع الزمان فروزانفر، تحقیق و ترجمه حسین داوودی، ص ۷۱،

امیرکبیر، تهران، چاپ اول: ۱۳۷۶

در این زمینه مولوی در دفتر اول [۱۴۱۲/۱] چنین سروده است:

جُست او را تاش چون بنده بُود لاجرم جوینده یابنده بُود

نیز در دفتر پنجم [۱۳۴۲/۵] سروده است:

جدّ را باید که جان بنده بود زان که جد جوینده یابنده بود

و نیز در پایان دفتر ششم، چاپ علاء الدّوله، ص ۲۲۹ آمده است:

هر که چیزی جست بی شک یافت او چون به جدّ اندر طلب بشتافت او

(۲۵)

وَمَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجٌ ۲۵

هر که بکوبد دری را و جهد بنماید، گشوده شود.

ور بکوبی بجَد و جهد دری چینی از روضه عمل، ثمری

(۲۶)

الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاهْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا ۲۶

دنیا پلی است؛ بگذرید از آن و عمارت مکنید آن را.

بر پل دنیای ار نظر فکنید بگذرید و عمارتش مکنید

(۲۷)

مَنْهُمَان لَا يَشْبَعَانِ؛ مَنْهُومٌ بِالْمَالِ وَمَنْهُومٌ بِالْعِلْمِ ۲۷

دو گرسنه اند که سیر نشوند: یکی گرسنه مال و یکی گرسنه علم.

دو گرسنه که نیست سیری شان بشنو از من دلا ز هر دو نشان

یکی آن کس که مال اندوزد دوم آن کس که دانش آموزد

۲۵. مولانا در دفتر سوم [۴۷۸۲/۳] آن را حدیث شمرده است:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

و نیز در این زمینه در دفتر اول [۲۸۷۰/۱] چنین سروده است:

چون در معنی زنی بازت کنند پر فکرت زن که شهبازت کنند

۲۶. ر. ک: روضة الواعظین، محمد بن حسن فتال نیشابوری، ص ۴۸۳، تصحیح و تعلیق: شیخ

حسین اعلی، مؤسسه اعلی، بیروت، چاپ اول: ۱۴۰۶ هـ؛ بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۹۳، ۱۰۷،

۱۱۹ و

۲۷. ر. ک: تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۲۸؛ الخصال، شیخ صدوق، ص ۵۳، تصحیح و تعلیق:

علی اکبر غفاری؛ احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۳۵۱ و ۴۱۱

مولوی با توجه به روایت: «منهومان لایشبعان: طالب علم و طالب دنیا» در دفتر ششم [۳۸۸۳/۶]

[۳۸۸۴] چنین می سراید:

کان رسول حق بگفت اندر بیان اینکه منهومان هما لایشبعان

طالبُ الدنیا و توفیراتها طالبُ العلم و تدیراتها

(۲۸)

الْأَدْمَى بَيَانُ الرَّبِّ مَلْعُونٌ مِّنْ هَدَمَهُ. ۲۸

آدمی پرورده خاص خداست. ملعون است آن کس که وجود او [را] خراب کند.
آدمی چون بنای بیچون است هر که سازد خراب، ملعون است

(۲۹)

أَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ مِنْ حَسَنِ الْوُجُوهِ. ۲۹

حوائج از خوب رویان طلبید تا مراد یابید.
حاجت از مردم نکو رو خواه تا مرادت دهند بی اکراه

(۳۰)

الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُهُ صَبْرٌ وَنِصْفُهُ شُكْرٌ. ۳۰

ایمان دو نیمه است، نیمه ای صبر و نیمه ای شکر.
هست ایمان دو نیمه، ای مولی شکر نعمتا و صبر در بلوی

(۳۱)

لَا تُؤْذُوا جَارَكُمْ يُبْخَارَ قَدْرُكُمْ. ۳۱

همسایه خویش را به بوی دیگ خود مرنجانید.
از طعام خود ای گران مایه بچشان طعمه ای به همسایه

۲۸. حدیثی بدین عبارت در جوامع روایی پیدا نشد.

۲۹. در کنز العمال، ج ۶، ص ۵۲۰، ح ۱۶۸۱۱، با این عبارت آمده: «اطلبوا الحوائج عند حسن الوجوه»؛ نیز در مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، علی بن ابی بکر هیشمی، ج ۸، ص ۱۹۵، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸ هـ، با این عبارت آمده: «اطلبوا الحوائج إلى حسن الوجوه».

۳۰. ر. ک: کنز العمال، ج ۱، ص ۳۶، ح ۶۱ والدر المثور، ج ۱، ص ۶۶، در هر دو منبع با این عبارت آمده: «الإيمان نصفان ونصف في الصبر ونصف في الشكر».

۳۱. حدیثی بدین عبارت در جوامع روایی پیدا نشد.

(۳۲)

نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ .^{۳۲}

چه خوب است مال نیک مر مرد نیک را .

مال نیکو چو یافت مرد نکو گشت معمور دین و دنیای او

(۳۳)

الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ الطَّيْرِ فِي أَوْكَارِهَا وَاللَّهُ يَرْزُقُهَا بِغَيْرِ حِيلَةٍ .^{۳۳}

مؤمنان به منزله مرغانند در آشیان‌های خود . خدای تعالی روزی می دهد ایشان را بی جدّ و سعی و حيلة .

همچو مرغ اندر آشیان مؤمن بی حیل روزیش دهد مؤمن *

(۳۴)

لَا وَجَعَ كَوَجَعَ الْعَيْنِ وَلَا هَمَّ كَهَمِّ الدِّينِ .^{۳۴}

نیست هیچ دردی چون درد چشم و نیست هیچ غمی چون غم قرض .

هیچ دردی چو درد عینِ مدان هیچ غم در جهان چو دینِ مدان

(۳۵)

الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ .^{۳۵}

۳۲ . ر . ك : احياء علوم الدين ، ج ۳ ، ص ۳۴۵ و ج ۴ ، ص ۱۵۲ ؛ حلیة الاولیاء ، ج ۱۰ ، ص ۵ ؛ و در

مسند احمد : ج ۴ ، ص ۱۹۷ ، با این عبارت آمده : « نعم المال الصالح للرجل الصالح » .

مولوی با اشاره به مضمون روایت فوق دفتر اول [۱ / ۹۸۴] چنین سروده است :

مال را کز بهر دین باشی حمل نعم مال صالح خواندش رسول

۳۳ . حدیثی بدین عبارت در جوامع روایی پیدا نشد .

۳۴ . در کثر العمال ، ج ۱۶ ، ص ۱۲۰ ، ح ۴۴۱۳۳ ، با این عبارت آمده : « لاهمّ کهمّ الدین ولا وجم کوجع العین » .

۳۵ . ر . ك : احادیث و قصص مشنوی ، ص ۲۸۴ ؛ مشکاة الانوار ، علی طبرسی ، ص ۱۶۹ ، دارالکتب

الاسلامیة ، چاپ دوم : ۱۳۸۵ هـ ؛ جامع الاخبار ، محمد بن محمد شعیری سبزواری ، ص ۲۴۲ ،

تحقیق : علاء آل جعفر ، نشر مؤسسة آل البيت (ع) ، چاپ اول : ۱۴۱۴ هـ ؛ در دو منبع اخیر با این

عبارت آمده : « الشیخ فی اهله کالنبی فی امته » .

مولوی با اشاره به روایت مذکور در دفتر سوم [۳ / ۱۷۷۴] چنین می سراید :

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش

* پناه دهند .

شیخ در میان قوم خود، همچون پیغمبر است در میان امت خود.
 شیخ در قوم خویش بی ریت همچو پیغمبر است در امت
 (۳۶)

لا اِيْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ.^{۳۶}
 نیست ایمان آن کسی را که نیست امانت مراو را، و نیست دین مر آن کسی [را] که عهد
 نیست مراو را.

نبودت گر امانت، ایمان نیست نبودت دین، چو عهد و پیمان نیست
 (۳۷)

لا اِسْلَامَ لِمَنْ لَا صَلَوةَ لَهُ.^{۳۷}
 اسلام ندارد کسی که نماز گزار نیست.
 مصطفی گفت اهل ایمان را نیست اسلام بی نمازان را
 (۳۸)

وَلَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا زَكَاةَ لَهُ.^{۳۸}
 نیست نماز کسی را که زکات مال نمی دهد.
 و آن که نهد زکات مال، رسول گفت نبود نماز او مقبول
 (۳۹)

بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ.^{۳۹}
 مبعوث شده ام به جوامع کلم.

۳۶. ر. ک: مجموعه ورام، ابوالحسن ورام بن ابی فراس، ج ۲، ص ۲۲۶، دارالکتب الاسلامیه، تهران؛ جامع الاخبار؛ ص ۱۸۷؛ نوادر الراوندی، سید فضل الله راوندی، ص ۵، مطبعة حیدریه، نجف، چاپ اول: ۱۳۷۰ هـ.

۳۷. در بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۱۲، با این عبارت آمده: «لا اسلام لمن لا ورع له».

۳۸. ر. ک: مشکاة الانوار، ص ۴۶

۳۹. ر. ک: صحیح مسلم، ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، ج ۲، ص ۶۴، دارالفکر، بیروت؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۰۶، ح ۳۱۸۹۹

گفت سید که قادر قیوم بعث من کرد بر جمیع علوم

(۴۰)

خُصَّ بِالْبَلَاءِ مَنْ عَرَفَ النَّاسَ وَعَاشَ بَيْنَهُمْ مَنْ لَمْ يَعْرِفَهُمْ.^{۴۰}

مخصوص شد به بلا آن کس که بشناخت مردم را و به حضور زیست در میان مردم آن کس که نشناخت ایشان را.

هر که مردم شناس شد، به بلا مبتلا گشت و درد و رنج و عنا

و آنکه نشناخت مردم جاهل می زید در زمانه چون عادل

(۴۱)

الْغَنَى غَنَى الْقَلْبَ لَاغْنَى الْمَالِ.^{۴۱}

توانگری، توانگری دل است نه توانگری مال.

چون زمالت نشد غنی حاصل باش عادل صفت، توانگر دل

(۴۲)

الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَإِنْ كَانَ عَابِدًا.^{۴۲}

بخیل نمی رود در بهشت، اگرچه عابد باشد.

گرچه باشد ز عابدان بی قیل نرود در بهشت مرد بخیل

(۴۳)

وَالسَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا.^{۴۳}

و کرم دار نمی رود به دوزخ، اگرچه فاسق باشد.

مرد فاسق اگر کرم داراست ایمن از شرّ دوزخ و ناراست

۴۰. با اندکی اختلاف: مسند الشهاب، ج ۱، ص ۳۴۳، ح ۳۸۱

۴۱. ر. ک: کنز العمال، ج ۳، ص ۷۲۷، ح ۸۵۹۱؛ بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۲۰

۴۲ و ۴۳. در منبع زیر با این عبارت آمده است: «السخي قريب من الله قريب من الناس قريب من الجنة والبخیل بعيد من الله بعيد من الناس قريب من النار»، احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۳۲۲

(۴۴)

كثْرَةُ السُّؤَالِ يَجْرُ إِلَى الْفَقْرِ. ۲۴

خواست کردن بسیار از مردم می کشد مرد را به فقر و درویشی.

كثرت خواهش از پی پیشی می کشد مرد را به درویشی

(۴۵)

مَنْ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَلَمْ يَأْخُذِ الْعَصَا فَعَصَى. ۲۵

هر کس که رسید به چهل سالگی و عصا به دست نگرفت، عاصی است.

مرد چل ساله دانی و قاصی گر نگیرد عصا شود عاصی

(۴۶)

الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْتَنُ. ۲۶

قناعت گنجی است که فانی نمی شود.

تلف مال هست نادانی گنج قانع نمی شود فانی

(۴۷)

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ. ۲۷

دوستی دنیا سر همه گناهان است.

۴۴. ر.ك: الخلاف، شيخ طوسی، ج ۳، ص ۲۸۸، نجف، دارالکتب العلمیة، با این عبارت آمده:

«كثرة السؤال يوجب...» و در غررالحکم و دررالكلم، عبدالواحد آمدی تمیمی، ترتیب

عبدالحسین دهینی، ص ۲۹۶، ج ۲۴، دارالصفوة، بیروت، چاپ اول: ۱۴۱۳ هـ، با این عبارت

آمده: «كثرة السؤال تورث المال».

۴۵. در احقاق الحق، نورالله حسینی مرعشی تستری، ج ۱، ص ۴۴، با تعلیقه آیت الله مرعشی نجفی، نشر

مکتبه آیت الله مرعشی نجفی، قم-ایران، با این عبارت آمده: «من بلغ أربعين ولم يحمل العصا فقد عصى».

۴۶. در كنوزالحقائق، عبدالرؤف بن علی مناوی حدادی شافعی، ج ۲، ص ۳۱، دارالکتب العلمیة،

بیروت؛ و در احیاء علوم الدین، ج ۵، ص ۲۳۱ با این عبارت آمده است: «القناعة مال لا ينفد».

مولوی با اشاره به روایت فوق در دفتر اول [۲۳۲۱/۱] چنین می سراید:

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وانمی دانی زرنج

۴۷. ر.ك: کافی، ج ۲، ص ۱۳۱ و ص ۳۱۷؛ مجموعه ورام: ج ۱، ص ۱۲۸

سرِ هر جرم و هر خطا به یقین حُبّ دنیا است ای سرآمد دین
(۴۸)

عَزُّ الدُّنْيَا بِالْمَالِ وَعَزُّ الْآخِرَةِ بِالْأَعْمَالِ . ۴۸

عزت دنیا به مال است و عزت آخرت به اعمال است .

عزّت و جاهِ دنیوی از مال است عزّتِ آخرت ز اعمال است
(۴۹)

عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً . ۴۹

یک ساعت عدل پادشاه، بهتر است از عبادت هفتاد ساله که در غفلت گذرانیده باشد .

عدل یک ساعت ای دل از سلطان به ز هفتاد ساله طاعت دان
(۵۰)

الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ . ۵۰

خانه دنیا زراعتگاه آخرت است .

دار دنیایِ دون بر آگاه آخرت را بود زراعتگاه
(۵۱)

تَرَكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ . ۵۱

دست داشتن از کار و بار دنیا سر همه عبادت هاست .

میل دنیا ز عرف و عادات است ترك دنیا سر عبادات است

۴۸ . در مجموع الغرائب و موضوع الرغائب، تقی الدین ابراهیم بن علی کفعمی، ص ۴۶۱، نرم افزار

معجم مداخل، با این عبارت آمده: «الدنيا بالاموال و الآخرة بالأعمال» .

۴۹ . ر.ك: مشکاة الانوار، ص ۳۱۶؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۵۲

۵۰ . ر.ك: مجموعه ورام، ج ۱، ص ۹۲؛ بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۲۲۵ و ص ۳۵۳؛ وج ۱۰۱، ص

۱۰۹؛ احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۱۴

۵۱ . ر.ك: نص النصوص، ص ۳۷۲، نرم افزار معجم مداخل .

(۵۲)

سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ.^{۵۲}

مهتر قوم، خدمتکار ایشان است.

خدمت اجنبی کن و خویشان تا که گردی تو مهتر ایشان

(۵۳)

اَكْرَمُوا الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا.^{۵۳}

گرامی دارید مهمان را و اگرچه کافر باشد.

گر تو را کافری شود مهمان با وی اکرام باید و احسان

(۵۴)

شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ.^{۵۴}

بدترین مردمان کسی است که طعام، به تنهایی خورد.

خوردنی هر که می خورد تنها او بود بدترین خلق خدا

(۵۵)

الضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ وَإِذَا خَرَجَ [خَرَجَ] بِذَنْبِ أَهْلِهِ.^{۵۵}

مهمان چون فرود آید، فرود آید به روزی [خود] و چون بیرون رود ببرد گناه اهل آن خانه را.

میهمان روزی آورد همراه وقت رفتن برد جمیع گناه

(۵۶)

الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ.^{۵۶}

بدرستی که مؤمنان برادران یکدیگرند.

اهل ایمان برادران باشند مشفق یکدیگر به جان باشند

۵۲. ر.ك: من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۷۸؛ كنز العمال، ج ۹، ص ۴۰، ح ۲۲۸۳۲

۵۳. ر.ك: بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳۷۰

۵۴. ر.ك: حوالی اللّٰه، ج ۱، ص ۲۸۷

۵۵. در كنز العمال، ج ۹، ص ۲۲۲، ح ۲۵۸۳۶، با این عبارت آمده: «إِذَا دَخَلَ الضَّيْفَ عَلَى الْقَوْمِ دَخَلَ بِرِزْقِهِ وَإِذَا خَرَجَ، خَرَجَ بِمَغْفَرَةِ ذُنُوبِهِمْ».

۵۶. ر.ك: کافی، ج ۲، ص ۴۳۳ و ج ۵، ص ۱۳۰؛ السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۲۳۱؛ بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۷۵

(۵۷)

مَنْ عَشِقَ وَكَتَمَ وَعَفَّ وَمَاتَ فَقَدْ مَاتَ شَهِيداً. ۵۷

هر که عاشق شود و پوشیده دارد آن عشق را و عَفَّت و ورزد و بمیرد پس بدرستی که شهید مرده است.

عشق پاک آنکه او نهان ورزید چون در آن عشق مُرد هست شهید

(۵۸)

رُبَّ صَائِمٍ لَيْسَ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ. ۵۸

بسا روزه دار که نیست او را از روزه خود حاصلی جز گرسنگی و تشنگی!

ای بسا روزه دار کز صومش نیست حاصل بغیر جوع و عطش

(۵۹)

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا مَطَرَهُمْ بِاللَّيْلِ وَشَمَسَهُمْ بِالنَّهَارِ. ۵۹

چون خواهد خدای تعالی به قومی نیکی را، باران دهد ایشان را به شب و آفتاب دهد ایشان را به روز.

نظر رحمت است از جبارِ مطر لیل و آفتاب نهار

(۶۰)

كُرِّمُوا أَوْلَادِي الصَّالِحُونَ لِلَّهِ وَالطَّالِحُونَ لِي. ۶۰

گرامی دارید فرزندان مرا، صالحان را از برای خدا، و غیر صالحان را از برای دوستی من.

این چنین گفت سید ابرار کاهل بیت مرا گرامی دار

طالحان را برای حرمت من صالحان بهر ایزد ذو المن

۵۷. ر. ک: احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۵۷؛ تخریج احادیث الإحیاء، ح ۲۵۲۴

۵۸. ر. ک: مسند الشهاب، ج ۲، ص ۳۰۹؛ ح ۱۴۲۴؛ فضائل الأشهر الثلاثة، شیخ صدوق، ص ۱۴۴، تحقیق:

میرزا غلام رضا عرفانیان، دارالمحجة البيضاء، بیروت، چاپ دوم: ۱۴۱۲ هـ؛ مجموعه ورام، ج ۲،

ص ۱۸۳؛ در دو منبع اخیر با این عبارت آمده: «رُبَّ صَائِمٍ حَظَّهُ مِنْ صِيَامِهِ الْجُوعُ وَالْعَطَشُ».

۵۹. با اندکی اختلاف: بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۳۳۴؛ قصص الأنبياء، قطب الدین راوندی، ص ۲۳۶،

تحقیق: غلام رضا عرفانیان یزدی، مؤسسة المفید، بیروت، چاپ اول: ۱۴۰۹ هـ.

۶۰. ر. ک: نظم اللّٰه (سؤال و جواب)، محمد باقر مجلسی، ص ۳۶۵، نرم افزار معجم مداخل. و با

اندکی اختلاف: مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۷۶

ترجمه دعای صباح

سید محمود جامی

تحقیق: سید محمد رضا حسینی

درآمد

دعای صباح از ادعیه پر مغز و پر محتوایی است که به امیر مؤمنان (ع) منسوب است. آن حضرت این دعا را از رسول خدا (ص) آموخت و هر صبح آن را می خواند.

علامه مجلسی^۱ ابتدا این دعا را از کتاب «اختیار المصباح» (نوشته سید بن باقی قرشی به سال ۶۵۳ هـ. ق و از معاصران سید بن طاووس) نقل می کند.^۲

از کتاب «اختیار المصباح» فعلاً نسخه ای در دست نیست، اما افندی صاحب «ریاض العلماء» و خوانساری نویسنده «روضات الجنات»^۳ آن را دیده اند. علامه مجلسی پس از آن می گوید: این دعا را در کتب معتبر نیافتم، ولی آن را در نسخه ای یافتیم که مولی درویش محمد اصفهانی بر علی بن عبدالعالی کرکی به سال ۹۳۹ قمری قرائت کرده است. پس از

۱. بحار الانوار (بیروت، مؤسسه إحياء التراث العربی) ج ۹۱، ص ۲۴۲

۲. امل الآمل، ج ۲، ص ۳۶۰ بحار الانوار، ج ۱، ص ۳۸

آن گوید: سندی دیگر در بعضی کتب برای این دعا به این صورت ذکر شده است:

قال الشریف یحیی بن قاسم العلوی: ظفرت بسفینة طویلة مکتوب فیها بخط سیدی وجدی امیرالمؤمنین وقائد الغر المحجلین لیث بنی غالب علی بن ابی طالب - علیه السلام و افضل التحیات - ما صورته، «بسم الله الرحمن الرحیم هذا دعاء علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وكان يدعو به فی کل صباح وهو «اللهم یا من دلغ لسان الصباح» وکتب فی آخره: کتبه علی بن ابی طالب: فی آخر نهار الخمیس حادی عشر شهر ذی الحجة سنة خمس وعشرين من الهجرة».^۴

برخی از پژوهشگران اسناد دیگری نیز برای این دعا معرفی کرده اند.^۵ این دعا پس از نقل علامه مجلسی مورد توجه عالمان شیعی قرار گرفته و شرح بسیار بر آن نوشته اند. علامه تهرانی در الذریعه بیش از ۲۴ شرح و ترجمه بر این دعا ذکر می کند.^۶ تاکنون ۹ شرح از دعای صباح به چاپ رسیده که عبارتند از:

- ۱- شرح دعای صباح، ملا هادی سبزواری، تحقیق: دکتر نجفقلی حبیبی، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
- ۲- شرح دعای صباح، حاج شیخ محمد امامی نجفی خوانساری، چاپ سنگی.
- ۳- شرح دعای صباح، میرزا مصطفی خان منشی باشی (مدیر الممالک)، ۱۳۴۹.
- ۴- شرح دعای صباح، شیخ عزیز الله محقق نجفی خراسانی.

۳. ریاض العلماء، ج ۳، ص ۴۱۹؛ روضات الجنات، ج ۴، ص ۳۳۹.

۴. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۲۴۷.

۵. شرح دعای صباح، مصطفی بن محمد هادی خوئی، به کوشش اکبر ایرانی قمی، ص ۱۷-۱۹.

۶. الذریعه، ج ۱۳، ص ۲۵۲ الی ۲۵۶.

- ۵- دعای صباح، ترجمه و تحقیق: سید علی اکبر موسوی.
 - ۶- دعای صباح، ابوالقاسم نقوی قزوینی، ۱۳۷۲.
 - ۷- مفتاح الجناح فی شرح دعاء الصباح، عبدالرسول مدنی کاشانی، کتابخانه مدنی کاشانی، ۱۳۶۶.
 - ۸- مفتاح الفلاح، ملا اسماعیل بن محمد حسین مازندرانی اصفهانی خواجه‌ی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۳.
 - ۹- شرح دعای صباح، مصطفی بن محمد هادی خوئی، به کوشش اکبر ایرانی قمی، تهران، نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵ شمسی.
- افزون بر اینها، شروح بسیاری از دعای صباح در کتابخانه‌ها موجود است که به زیور طبع درنیامده است. از این شروح آنچه ما بدان دست یافته ایم عبارت است از:
- ۱- شرح دعای صباح، محمد جعفر شیرازی، تاریخ نگارش ۱۱۰۵، نسخه شماره ۳۵۰۸، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.
 - ۲- شرح دعای صباح، قطب الدین محمد حسینی نیریزی، تاریخ نگارش ۱۱۵۹، نسخه‌های شماره ۴۰۹۲-۱۱۹۵-۱۱۷۳، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.
 - ۳- شرح دعای صباح، علی رضا ابن محمد باقر کرمانی کوهستانی، تاریخ نگارش قرن ۱۴، نسخه شماره ۱۹۷۶، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.
 - ۴- شرح دعای صباح، ملا محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (متوفای ۱۱۱۰ق). نسخه شماره ۱۱۳۰، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.
 - ۵- شرح دعای صباح، سید محمود بن ابی نصر حسینی جامی، نسخه‌های شماره ۶۵۴۳ و ۳۸۶، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.
 - ۶- شرح دعای صباح، شیخ احمد بن حسن یزدی مشهدی، نسخه

شماره ۲۴۰۷، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.

۷- شرح دعای صباح، محمد صادق بن زین العابدین، تاریخ نگارش

قرن ۱۱، نسخه شماره ۲۱، کتابخانه آیت الله العظمی نجفی مرعشی

۸- شرح دعای صباح، نورالدین شریف حسینی شوشتری معروف به امیر سید، تاریخ نگارش قرن ۱۳، نسخه شماره ۲۸۸۰، کتابخانه مسجد اعظم قم.

۹- شرح دعای صباح، محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی، تاریخ

نگارش ۱۱۰۸، نسخه شماره ۱۳۷۷، کتابخانه مسجد اعظم قم

۱۰- شرح دعای صباح، صدرالدین سلطان ابراهیم امینی، نسخه شماره

۱۸۹۸، کتابخانه مدرسه فیضیه قم، و نسخه شماره ۲/۲۴۵۷ کتابخانه

دانشگاه تهران.

۱۱- شرح دعای صباح، محمد علی بن محمد نصیر گیلانی، نسخه

شماره ۴۲۹۴، کتابخانه مجلس شورای اسلامی

یکی از شروحنی که تا کنون منتشر نشده، شرح سید محمود بن ابی نصر

جامی است. از این شرح دو نسخه با این مشخصه ها در دست است:

الف: نسخه کتابخانه حضرت آیت الله نجفی مرعشی به شماره ۳۸۶.

این نسخه دارای هشت صفحه و هر صفحه دارای ۲۴ سطر است، که صفحات ۲

تا ۹ یک مجموعه بدان اختصاص دارد و زمان کتابت آن معلوم نیست.

ب: نسخه شماره ۶۵۴۳ همان کتابخانه. این نسخه دارای پنج صفحه

است که صفحات ۱۵ تا ۱۹ یک مجموعه را به خود اختصاص داده

است، زمان کتابت و نام کاتب این نسخه نیز معلوم نیست.

در تصحیح این شرح، نسخه الف را مبنا قرار داده و اختلاف نسخ در

پاورقی ها مشخص شده است.

گفتنی است که از مؤلف، شرح حالی در کتب تراجم و معاجم به دست

ما نرسیده است.

و روانه حضرت چشمها را بر پیشین و نور را از سنگها بسیار جمع و در این حضرت تا آنجا
 و در فرستادن از برای ما زند آید بزرگواران است و خداوند تعالی و اللّٰه اعلم
 و محتاجا غیر اینها نمی آید ابتداست با حق و اولادها و کردار اندر افعال و با اجر و کلام
 خداوند در ابتدای خلقت را بر بخشنده باشد و خداوند جبر را وسیله ساخته باشد تا بر حق
 بالقوا و التماس و تقه عباد به بللوت و القنا ای امر که گمان با ستم در وجود از ازل تا با بر
 و غالب بر بندگان خود باینکه عمر را و فال را ساز از ایشانرا اصل صلی محمد و آل و انساب
 رحمت کنی قدر نودا بر محمد و آل محمد او که بر ستم کارانند و با جمع ندانی و با ستم علی و فاطمه
 کن طلب را و ستم بکردار دعا مرا و حقوق بنفک اعلی و جهانی و دست محمد را و خود اید
 یا خیرم و دعای کشف القوم و الاموال و کلام عیسی و عیسی از ستمین لکن ای که خواند شود از برای
 زایل شدن ضرر و از برای بر آوردن حاجت بک آنکه لیت صلی بنو و او درم حاجت خود را
 نرسد نیز فلا نرسد و نیز می آید که خدا بیا که می آید که با دین بسیار زکوان در از ستمها
 و بیع نمود و نرسد و بیعت با حق و این حق خود از حق گشته و نیز در کتب با آن تمسک
 الهی قل محمد و علی صلی و نیز صلی و با آن غایب و طاعت قلید و نصیحت نیز و صلوات با آن و بر
 فکرم صلیت با علم الغیر و با ستم السیر و با غفار از آنرا غفر و با غفار با غفار با غفار و با غفار
 صلوات بر محمد و آل محمد و علی و آل علی و با غفار با غفار با غفار با غفار با غفار با غفار

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس حضرت واجب الوجودی را - جلّ جلاله و عمّ نواله - که زبان صبح نورانی از کام شب ظلمانی بیرون آورد تا این کلام با نظام، که «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَتَابِيعُ الْحُكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» به سمع خفتگان خواب غفلت رساند. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى جَزِيلِ نَوَالِهِ. و درود نامحدود بر آن بلبل نغمه سرای «أَنَا أَفْصَحُ» و گلستان «أَنَا أَمْلَحُ»، مشرف به تشریف «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۱ و پیشوای «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» آن که دعای صباح و مسای اهل زمین و آسمان است - صلی الله علی محمد^۲ و آله -.

و بعد معروض می دارد، فقیر حقیر، محمود بن ابی نصر الجامی، که این ترجمه ای است به زبان فارسی، از برای دعای صباح که منسوب است به حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین، غالبُ کُلِّ غَالِبٍ و الْمَطْلُوبُ لِكُلِّ طَالِبٍ، اَسَدُ اللهِ الْغَالِبِ عَلٰی بَنِیِ طَالِبٍ - عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام - وَ هَذَا اَوَانُ الشُّرُوعِ فِي الْمَقْصُودِ اَقُولُ مُتَوَكَّلًا عَلٰی الْمُهَيِّمِ الْمَعْبُود: بدان که در نسخه های این دعا اختلاف بسیار بود، اما نسخه ای پیدا شد که به دو واسطه تصحیح یافته بود به نسخه [ای] که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - به خط کوفی بر ورق آهو نوشته بودند و چون بر این نسخه اعتماد بیش تر بود آن را اصل

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷

۲. ب: علیه.

ساخت^۳، و دیگر آن را غیر اصل، و در آن مواضع اختلاف اشارتی بر آن کرد. و كَانَ بِخَطِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَكْتُوباً عَلَى أَوَّلِ الدُّعَاءِ: هَذَا دُعَاءُ عَلَمَنِيهِ^۴ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَكَانَ يَدْعُوهُ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَفِي كُلِّ كُرْبَةٍ^۵ رَوَى الْإِمَامُ الْكَامِلُ الْمَعْمُومُ بِحَرِّ الْفَضَائِلِ وَالْعُلُومِ الثَّابِتُ فِي مَقَامِ الرِّضَا بِالشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ^۶ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا - عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلَى آيَاتِهِ التَّحِيَّةُ وَالنَّشَاءُ - أَنَّهُ قَالَ: بَلَّغْنَا هَذَا الدُّعَاءَ الْمُبَارَكَ الْمُعْتَبَرَ الْمُسَمَّى بِـ «مِفْتَاحِ النَّجَاحِ» الْمَشْهُورِ عِنْدَ شِيعَتِنَا بِـ «دُعَاءِ الصَّبَاحِ» وَتَبَّتَ بِالتَّحْقِيقِ أَنَّ هَذَا الْوَرْدَ مِنْ وَارِدَاتِ جَدِّنَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ؛ مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ وَمَظْهَرِ الْغَرَائِبِ الْكَوْكَبِ^۷ الدَّرِّيِّ عَلَى سَمَاءِ الْمَآثِرِ وَالْمُنَاقِبِ، أَبِي التَّرَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ آلَافُ الصَّلَوَةِ وَالسَّلَامِ - مِنْ اللَّهِ ذِي الْمَوَاهِبِ. وَهَذَا الدُّعَاءُ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ أَسْرَارِ الْوَلَايَةِ، وَدُرٌّ مَكُونٌ مِنْ بَحْرِ الْعُلُومِ لِلطَّالِبِينَ بِالْهَدَايَةِ، وَعَلَيْهِ يَعْتَمِدُ الْأُئِمَّةُ كُلُّهُمْ - سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - وَصَحَّتِ الْوَصِيَّةُ لِلْمُحِبِّينَ مِنْ شِيعَتِهِمْ، وَاجَازَوْهُمْ بِالْقِرَاءَةِ، لِيَسْتَفْعُوا بِآثَارِهِمْ وَلِيَسْتَضِيئُوا^۸ بِأَنْوَارِهِمْ فَإِنَّ فِي هَذَا الدُّعَاءِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَمَانَةً مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَحِفْظاً مِنْ سُوءِ الْقَضَاءِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ. رَبُّ الْهَمْنَى لَتَحْقِيقِ الْمَقَامِ، ثُمَّ وَقَفْنِي لِإِتْمَامِ الْمَرَامِ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[۱] (اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبْلُجِهِ)

در صحاح است که «دلّع لسانه»؛ أخرجه؛ یعنی بیرون آوردن زبان خود را و «صبح» بامداد است و «نطق» گفتار و «تبلج» از بلج است و بلج روشن شدن، و معنای ترکیب این است که: ای آن کسی که بیرون آوردی زبان صبح را به ملابسه گفتار روشن او؛ و خلاصه

۳. ب: ساخته.

۴. هذا دعاء علمني رسول الله صلى الله عليه وآله - بحار الانوار (بيروت، مؤسسه احياء التراث عربی) ج ۹۱، ص ۲۴۷

۵. ب: كربة ثم كلامه - عليه السلام -.

۶. ب: الرجاء.

۷. ب: الكواكب.

۸. ب: يستضيئوا.

معنا آن است که: ای آن کسی که بیرون آوردی روز روشن را از شب تاریک و این نعمتی است عظیم، زیرا که مدار^۹ حیات انسان بر غذاست^{۱۰} و زمان تحصیل آن روز است چنان چه خدای تعالی فرموده است: (وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا)^{۱۱} چون فقره اول این دعا حمد خداست بر آوردن صباح، این دعا را دعای صباح نام نهادند.

[۲] (وَسَرَّحَ قَطَعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بَغِيَابٍ تَلْجُلْجِه)

«تسریح» به معنای ارسال آمده است؛ یعنی فرو گذاشتن، و این جا به معنای فانی ساختن است. و «قَطَعَ» جمع قطعه است و قطعه پاره ای است از او، و مظلم تاریک و لیل مظلم شبی است که در او مهتاب نباشد و «بَغِيَابٍ» جمع غَيْب است و غیب ظلمت و تاریکی، و «تَلْجُلْجِه» به معنای تحرك است و معنای ترکیب این است که ای آن کسی^{۱۲} که فانی ساختی پاره های شب تاریک را با تاریکی های حرکت کننده او، و خلاصه سخن آن است که ای آن کسی که فانی ساختی پاره های شب تاریک را با تاریکی های او.

[۳] (وَاتَّقَنَ صَنَعَ الْفَلَكَ الدَّوَارِ فِي مَقَادِيرِ^{۱۳} تَبَرُّجِه)

«اتقان» محکم کردن است و «صنع» کردن. «دوار» نیک گردنده است و «مقادیر» جمع مقدار است و مقدار معروف است؛ و «تبرج» اظهار زینت است و اینجا به معنای زینت است. معنای ترکیب این است که: ای آن کسی که محکم آفریدی فلک نیک گردنده را در مقدارهای زینت او؛ یعنی هر یک را آن مقدار زینت که مناسب او است دادی از کواکب و غیر آن و آن را که کوکب نمی بایست، ندادی.

[۴] (وَشَعَّعَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَاجِجِه)

«شعشه» افروختن است و «ضیاء» نور، هر دو روشنی است و «تَاجِج» روشن شدن است و معنای ترکیب این است که: ای آن کسی که افروختی روشنی آفتاب را به

۹. ب: مداد.

۱۰. ب: غذا.

۱۱. سوره نبا، آیه ۱۱.

۱۲. ب: آن کس.

۱۳. بمقادیر (خ ل).

نور روشن او، و می تواند بود که «تاجج» از «اجیج» باشد، که زبانه^{۱۴} زدن آتش است. و معنای کلام چنین شود که: ای آن کسی که برافروختی روشنی آفتاب را به نور او، که هم چو[ن] زبانه آتش است.

[۵] (یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ)

«دلالت» راه نمودن است و معنای کلام آن است که: ای آن کسی که راه نمودی ما را، بر شناخت ذات، و صفات خود به ذات خود.

[۶] (وَتَنَزَّ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ)

«تنزه» دور بودن است و «مجانست» به معنای مشارکت در ماهیت می آید و معنای کلام آن است: ای آن کسی که دوری از این که شریک باشند مخلوقات تو با تو در ماهیت، و دلیل بر این است که، بر تقدیر اشتراك لازم می آید که واجب، ممکن شود و ممکن، واجب و هر دو محال است.

[۷] (وَجَلَّ عَنْ مُلَائِمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ)

«جلال» بزرگی است به حسب قدر. و «ملائمت» به معنی موافقت است و «کیفیت» چگونگی، و مراد این جا صفت است. و معنای کلام آن است که: ای آن کسی که بزرگی از این که، موافق باشد صفات تو، با صفات مخلوقات تو.

[۸] (یا مَنْ قُرِبَ مِنْ خَطَرَاتِ^{۱۵} الظُّنُونِ)

«قرب» نزدیکی است، «خطور» در آمدن چیزی است در دل، و «ظن» گمان است و این جا به معنای اعتقاد است. معنای کلام آن است که: ای آن کسی که نزدیکی به اعتقاداتی که در دل می گذرد و این کنایت است، از دانستن ذات و صفات او.

[۹] (وَبَعْدَ عَنْ مُلَاحَظَةِ^{۱۶} الْعُيُونِ)

«بعد» دوری است و «ملاحظه» از لحظه است و لحظه به گوشه چشم، در کسی

۱۴. ب: که از زبان زدن.

۱۵. ب: خواطر.

۱۶. لحظات (خ ل).

نگریستن و معنای کلام آن است که: ای آن کسی که دور شده، از این که ببیند، چشم‌ها تو را؛ یعنی هنوز هیچ چشمی تو را ندیده است.

[۱۰] (وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ)

یعنی دانا بودی به هر چه موجود شده پیش از آن که موجود شود.

[۱۱] (يَا مَنْ أَرْقَدَنِي فِي مِهَادِ امْنِهِ وَامَانِهِ)

«إرقاد» خوابانیدن است و این جا مراد آسوده ساختن است و «مهاد» بستر و خوابگاه است و «امن» و «امان» به یک معناست و در صحاح است که «الامن ضد الخوف»؛ یعنی امن ضد ترس است. و معنای کلام آن است که: ای آن کسی که آسوده ساختی مرا و خلاصی دادی از جمیع شدت‌ها و تعب‌های دنیوی و اخروی به واسطه درآوردن در امن و امان خود.

[۱۲] (وَأَيُّقُظُنِي إِلَى مَا مَتَّحَنِي بِهِ مِنْ مَنِّهِ وَإِحْسَانِهِ)

«إيقاظ» از خواب بیدار کردن است و مراد این جا راه نمودن است و «منح» عطا است و «مَنَّ» جمع مَنَّت است و مَنَّت نعمت و «إحسان» نیک است. و معنای کلام آن است که: ای آن کسی که راه نمودی مرا به سوی نعمت‌ها که عطا کرده به من و به سوی نیکی خود.

[۱۳] (وَكَفَّ أَكْفَ السُّوءِ عَنِّي بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ)

«كف» بازداشتن است و «أكف» جمع کف است و کف از بند سردست تا پیش انگشتان است و مراد از کف در اینجا تمام دست است و «سوء» بدی است و «ید» به معنای قدرت است و «سلطان» به معنای سلطنت است؛ یعنی مغلوب ساختن. و معنای کلام آن است که: ای آن کسی که باز داشتی دست‌های بدی را از من، به قدرت و غالبیت خود.

[۱۴] (صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَلِيلِ)

«صلات» این جا به معنای رحمت است و «اللیل الالیل» شب نیک تاریک. و معنای کلام آن است که: رحمت کن خداوندا هر کسی که راهنماست خلق را به سوی حضرت

تو در شب تاریک کفر و ضلالت. و مراد ازین راهنما حضرت رسالت است. صلی الله علیه وآله وسلم.

[۱۵] (وَالْمَاسِكُ^{۱۷} مِنْ اسْبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الطَّوْلِ)

«ماسک» چنگ در زده است و «اسباب» جمع سبب است و سبب آن است که، وسیله حصول چیزی شود و «حبل» ریسمان است و «شرف» بزرگی است و «اطول» درازتر. و معنای کلام این است که: رحمت کن خداوندا بر کسی که چنگ در زده از میان سبب های تو، که وسیله شرف دنیا و آخرت می شوند به سبب شرفی که سبب شرف رفیع ترین سبب هاست. و درین کلام اشارت است بدان که، حضرت رسالت - صلی الله علیه وآله وسلم - افضل است از ملائکه.

[۱۶] (وَالنَّاصِعِ الْحَسْبِ فِي ذِرْوَةِ الْكَاهِلِ الْأَعْبَلِ)

«ناصر» خالص است و «حسب» آن است که شماره کنند از فضل خود و فضل پدران خود و «ذِرْوَه» و «کاهل» هر دو بلندی است و «اعبل» سنگ سفید است و مراد این جا ظاهر و مکشوف است. و معنای کلام آن است که: رحمت کن خداوندا بر کسی که خالص است حسب او، یعنی کمالات او از آمیختگی شک و ریب، چنین کمالاتی که واقع است در بلندی که ظاهر و مکشوف است بر همه خلق.

[۱۷] (وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَى زَحَالِفِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ)

«ثابت» به معنای استوار است و «زحالیف» جمع زحلوفا است و زحلوفا لغزیدن است و «زمن» به معنای زمان است. و معنای کلام این است که: رحمت کن خداوندا بر کسی که ثابت و استوار بود قدم عدل کامل او، از لغزیدن در زمان اول؛ یعنی اول فطرت و هرگاه در اول فطرت که زمان نقصان عقل است، عقل آن حضرت محفوظ باشد از لغزیدن و میل نکند از نهج قویم و طریق مستقیم، در باقی ازمنه که زمان کمال عقل است، به طریق اولی^{۱۸} محفوظ خواهد بود از لغزیدن. پس خلاصه کلام آن خواهد بود که، همیشه

۱۷. اَلْتَّمَسَكَ (خ. ل).

۱۸. ب: اول.

استوار بود قدم عقل کامل آن حضرت و هرگز نلغزید و میل نکرد از نهج استقامت.

[۱۸] (وَعَلَىٰ آلِهِ الْأَخْيَارُ^{۱۹} الْمُصْطَفَيْنَ الْأَبْرَارِ^{۲۰})

«آل رسول» اهل بیت اوست و «اخیار» جمع خیر است و خیر نیکی و «مصطفین» جمع مصطفی است و مصطفی برگزیده و «ابرار» جمع برّ است و برّ نیکوکار. معنای کلام این است که: رحمت کن خداوندا، بر اهل بیت او که نیکان و برگزیدگان و نیکوکاران اند.

[۱۹] (وَأَفْتَحِ اللَّهُمَّ لَنَا مَصَارِيعَ الصَّبَاحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ)

«فتح» گشادن است و «مصاریع» جمع مصراع است و مصراع دری دو لخت^{۲۱} است و «مفاتیح» جمع مفتاح است و مفتاح کلید و «فلاح» فیروزی است. و معنای کلام این است که: بگشای خداوندا، از برای ما درهای صباح را، به کلیدهای رحمت و فیروزی.

[۲۰] (وَالْبَسْنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خَلْعِ الْهُدَايَةِ وَالصَّلَاحِ)

«الباس» جامه پوشیدن است و «خلع» جمع خلعه است و خلعه جامه فاخر و «صلاح» ضد فساد است. معنای کلام این است که: پیوشان مرا، از فاضل‌ترین خلعت‌های هدایت و صلاح نفس.

[۲۱] (وَاغْرِسِ اللَّهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِي شَرْبِ جَنَانِي يَنْبِيعَ الْخُشُوعِ)

«غرس» درخت نشاندن است و «شرب» به کسر شین، زمین آب خورده و «جَنَان» به فتح جیم، دل است و «ینبیع» جمع ینبوع است و ینبوع چشمه و «خشوع» فروتنی است. و معنای کلام این است که: بنشان خداوندا، درخت عظمت و بزرگی خود را در زمین آب خورده دل من، در حالی که آن زمین دل من، چشمه های خشوع و خضوع است. و در نسخه غیر اصل چنین است که: ینبایع الخشوع (به تقدم نون بر یاء) و ینبایع از ینیع است و ینیع نهال.

۱۹. الطاهرین الأبرار (خ ل).

۲۰. الاخیار (خ ل).

۲۱. لخت: لنگه، دری دو لختی: دو دو لنگه ای، مصراع یک لنگه از دو لنگه در.

و معنای کلام برین تقدیر این نوع خواهد بود که بنشان خداوندا، به جهت عظمت و بزرگی خود در زمین آب خورده دل من، نهال های خشوع و خضوع را؛ و این معنا ظاهرتر است.

[۲۲] (وَأَجِرِ اللَّهُمَّ لِهَيْبَتِكَ^{۲۲} مِنْ أَمَاقِي زَفَرَاتِ الدُّمُوعِ)

«اجرا» روان کردن است و «هیبت» ترس و «آماقی» جمع موق است و موق گوشه چشم است از طرف بینی، و «زفرات» جمع زفره و زفره حرارت و «دموع» جمع دمع است و دمع اشک. و معنای کلام این است که: روان گردان به واسطه ترس خود از کنج های چشم من اشک های گرم را.

[۲۳] (وَادَّبِ اللَّهُمَّ نَزَقَ الْخَرْقِ مَنِّي بِأَزْمَةِ الْقُنُوعِ)

«تادیب» به صلاح آوردن است و «نَزَقَ» به فتح اول و سکون ثانی خفت است و «خَرْقَ» به فتح اول و ثانی شره نفس است و عدم قناعت و «ازمه» جمع زمام است و زمام مهار و «قنوع» به معنای قناعت است. و معنای [کلام] آن است که: اصلاح کن خداوندا سبکی نفس مرا، که به واسطه عدم قناعت اوست به زمام های قناعت؛ یعنی به قناعت اصلاح آن سبکی کن.

[۲۴] (إِلَهِیْ إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمَنْ السَّالِكِ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ)

«بدایت» این جا به معنای سبقت است و «حسن» نیکی است و «توفیق» مهیا ساختن اسباب کاری است و «سالک» رونده است و «واضح» روشن است. و معنای کلام آن است که: خداوندا اگر سبقت نگرفت رحمت تو بر من و مهیا نساختی اسباب مرادات من مهیا ساختن نیکو، پس که برنده بودی مرا به راه روشنی که سبب وصول به مقصودات و مطلوبات صوری و معنوی و دنیوی و اخروی من شدی.

۲۲. بهیبتک (خ ل).

۲۳. ب: در نسخه اصل خرق به ضم خاء معجمه و را مهمله نوشته شده بود.

[۲۵] (وَإِنْ أَسْلَمْتَنِي أَتَانِكَ الْفَائِدِ الْأَمَلِ وَالْمُنَى فَمَنْ الْمُقِيلُ عَثْرَاتِي مِنْ كِبَوَاتِ الْهَوَى)

«اسلام» این جا به معنای واگذاشتن است و «اناة» تأخیر است و «قائد» کشنده است و «أمل» امید است و «منی» جمع منیّه است و منیّه آرزو و «مقیل» عفو کننده گناه است و «عثرات» جمع عثره است و عثره لغزیدن، و در لغت است: «کبوات الهوی» افتادن های هوس. و معنای کلام آن است که: اگر واگذار د تأخیر تو مرا به کشنده امیدها و آرزوها، پس کیست که عفو کند و بر طرف سازد لغزیدن های مرا که به واسطه افتادن های هوا و هوس نفس پیدا شود؟ و خلاصه معنای این است که: اگر تو تأخیر کنی در یاری دادن من و واگذاری مرا به آرزوهای من، پس کیست که بر طرف سازد گناهان مرا، که به واسطه هوا و هوس نفس پیدا شود.

[۲۶] (وَإِنْ خَذَلْنِي نَصْرُكَ عِنْدَ^{۲۴} مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ فَقَدْ وَكَلْتَنِي خِذْلَانُكَ^{۲۵} إِلَى^{۲۶} حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحَرَمَانِ)

«الخذلان» فرو گذاشتن، «النصر» یاری دادن، «المحاربه» با کسی جنگ کردن. و کل الامر إليه؛ کار به وی باز گذاشتن. «النصب» رنج. «الحرمان الخذلان»^{۲۷} نومیدی. و معنای کلام این است که: اگر فروگذار د مرا یاری دادن تو در وقت جنگ و نزاع شیطان با من پس به تحقیق که واگذاشته باشد خذلان تو مرا به رنج و نومیدی؛ یعنی در وقت نزاع نفس و شیطان با من اگر تو مددکاری من نکنی من در رنج و حرمان خواهم افتاد.

[۲۷] (إِلَهِي أَتَرَانِي مَا أَتَيْتَكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ)

«الرؤية» دیدن، «الایاتیان» آمدن. و معنای کلام این است که: خداوندا، می بینی مرا که آمده باشم به جناب تو، مگر از جهت آرزوهای نفس؛ یعنی همیشه رجوع من به

۲۴. عن (خ ل).

۲۵. نصرک (خ ل).

۲۶. ب: لا.

۲۷. ب: الحرمان والخذلان.

جناب تو، به جهت وایه ای^{۲۸} بود از وایه های نفس.

[۲۸] (اَمْ عَلِقَتْ^{۲۹} بِاسْبَابِ^{۳۰} حَبَالِكَ^{۳۱} اِلَّا حِيْنَ بَاْعَدْتَنِي^{۳۱} ذُنُوبِي عَنْ دَارِ^{۳۲} الْوِصَالِ)

معنای کلام این است که: آیا می بینی که در آویخته باشم به سبب هایی که موجب تقرب به حضرت تواند مگر در وقت دور گردانیدن گناهان من مرا از مقام قرب؛ یعنی هرگز دست در سببی که موجب تقرب به حضرت تو شود نزنم، مگر وقتی که گناهان من دور گردانده بودند مرا از مقام قرب.

[۲۹] (فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَنَطْتُ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا)

پس بد مرکبی است که سوار شده او را نفس من که آن مرکب هوا و هوس است.

[۳۰] (فَوَاهَا لَهَا لِمَا سَوَّكْتَ لَهَا ظَنُّنُهَا وَمَنَاهَا)

پس بد حالی باد نفس را به جهت آن عمل های بدی که آراسته کرده آن ها را گمان ها و آرزوهای او از برای او.

[۳۱] (وَتَبَّأَ لَهَا لِحُرَّاتِهَا عَلَي سَيِّدِهَا وَمَوْلِيَّهَا)

و هلاکت باد نفس را به جهت دلیری کردن بر کسی که طاعت او فرض است و به جهت دلیری کردن بر خداوند خود.

[۳۲] (اِلٰهِي قُرْعَتْ بِاَبْ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي)

خداوندا، کوفتم در رحمت تو را به دست امید خود.

[۳۳] (وَهَرَبْتُ اِلَيْكَ لَا جِئْتُ مِنْ قَرَطِ اَهْوَايِ)

وگریختم به سوی تو در حالی که پناه گیرنده بودم به تو از بسیاری هواهای نفس.

۲۸. وایه در اینجا به معنای، مقصود، حاجت و مراد است که در لهجه های جنوب همچنان به کار می رود.

۲۹. علقت اناملی (خ ل).

۳۰. باطراف (خ ل).

۳۱. باعدت بی (خ ل).

۳۲. ضربته (خ ل).

[۳۴] (وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنَامِلَ وَلَائِنِّي)

و در آویختم به طرف های دست های تو سرهای انگشتان محبت خود را؛ یعنی محبت و دوستی که مرا بوده به حضرت تو، وسیله اموری شد که هر یک از آن امور موجب تقرب اند به حضرت تو.

[۳۵] (فَاَصْفَحِ اللَّهُمَّ عَمَّا كَانَ^{۳۳} أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلَلِي وَخَطَائِي^{۳۴})

پس درگذر خداوندا از گناهایی که واقع شده از من.

[۳۶] (وَأَقْلَنِي مِنْ صَرَخَةٍ دَائِي)

عفو کن از من گناهایی را که سبب هلاک من اند.

[۳۷] (إِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايِ)

پس به درستی که تو آن کسی که فرمان برداری تو بر من فرض است و تو خداوند منی.

[۳۸] (وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَأَنْتَ غَايَةُ مَطْلُوبِي^{۳۵} وَمُنَايَ فَيَ مُنْقَلَبِي وَمَثْوَايِ)

و تکیه بر لطف و کرم تو کرده ام و تو نهایت آرزوهای منی در دنیا و آخرت.

[۳۹] (إِلَهِي كَيْفَ تَطْرُدُ مُسْكِينًا التَّجَا إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا)

خداوندا، چگونه برانی مسکینی را که پناه آورده است به درگاه تو، و حال آن که

گریزنده است از گناهان خود؟

[۴۰] (أَمْ كَيْفَ تُغَيِّبُ مُسْتَرَشِدًا قَصَدَ إِلَيَّ جَنَابَكَ سَاعِيًا^{۳۶})

یا چگونه نوید گردانی طالب راه راست را که قصد کرده است به سوی درگاه تو؟

[۴۱] (أَمْ كَيْفَ تَرُدُّ ظَلَمَانَ وَرَدَ إِلَيَّ حِيَاضِكَ شَارِبًا^{۳۷})

یا چگونه برگردانی تشنه را که آمده است به سوی حوض های آب رحمت تو که می

۳۳. کنت (خ.ل).

۳۴. ب: خطاء.

۳۵. مطلوبی (خ.ل).

۳۶. صاقباً (خ.ل).

۳۷. علی (خ.ل).

خواهد بیاشامد از آن آب؟

[۴۲] (کَلَّا)؛ چنین نیست و نخواهد بود که برانی از درگاه خود مسکینی را که پناه آورده باشد به حضرت تو و نوید گردانی کسی را که گرسنه آمده باشد به درگاه تو و بازگردانی و آب ندهی تشنه را که آمده باشد به سوی حوض های پر آب رحمت تو.

[۴۳] (وَحَيَاضُكَ مَتَرَعَةٌ فِي ضَنْكِ الْمُحُولِ)

و حال آن که حوض های رحمت تو، پر آب است در وقت کمال قحطی آب؛ یعنی همیشه پر آب است و هر چند از آن حوض ها آب بر می دارند کم نمی شود.

[۴۴] (وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ)

و در رحمت تو گشاده است از برای آن که بطلبند از آنجا هر چه خواهند و درآید در آنجا هر که خواهد.

[۴۵] (وَأَنْتَ غَايَةُ السُّؤْلِ ۳۸ وَنِهَایَةُ الْمَأْمُولِ)

و تویی غایت مطلوبات و نهایت مقصودات.

[۴۶] (إِلَهِی هَذِهِ أَرْمَةٌ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِيَّتِكَ)

خداوندا، این زمام های نفس خود را بستم به زانوی بند اراده تو؛ یعنی نفس خود را تابع اراده تو کردم.

[۴۷] (وَهَذِهِ أَعْبَاءُ ذُنُوبِي دَرَأْتُهَا بِرَأْفَتِكَ ۳۹ وَرَحْمَتِكَ)

و این بارهای گران گناهان خود را دفع کردم به واسطه رحمت تو.

[۴۸] (وَهَذِهِ أَهْوَاؤِي الْمَضِلَّةُ وَكَلْتُهَا إِلَى جَنَابِ لُطْفِكَ وَرَأْفَتِكَ)

و این هواهای نفس خود را که به راهی می برند مرا، که رضای تو در آن نیست واگذاشتم به لطف تو، و ظاهر است که لطف و عنایت تو آن خواهد کرد که بهبود دنیا و آخرت من باشد.

۳۸. المسؤل.

۳۹. بِعَفْوِكَ (خ ل).

[۴۹] (فَاجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَازِلًا عَلَيَّ بِضِيَاءِ الْهُدَى وَالسَّلَامَةِ^{۴۰} وَالْبُشْرَى وَالْعَافِيَةِ فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا^{۴۱})

پس بگردان خداوند، این صباح مرا فرو آورده بر من به نور هدایت و ایمنی در دین و دنیا.

[۵۰] (وَمَسَأَنِي جَنَّةٌ مِنْ كَيْدِ الْعَدَى^{۴۲})

و بگردان شب مرا سپهر و مانع از مکر دشمنان.

[۵۱] (وَوَقَايَةً مِنْ مُرَدِّيَاتِ الْهَوَى)

و نگاه دارنده من از هواهایی که مخالف شرع باشد.

[۵۲] (إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَى مَا تَشَاءُ)

به درستی که تو قادری بر هر چه خواهی.

[۵۳] (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ)

می دهی پادشاهی را به هر کس که می خواهی و معزول می سازی از پادشاهی هر

کس را که می خواهی.

[۵۴] (وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ)

و عزیز می گردانی هر کس را که می خواهی و خوار می گردانی هر کس که می خواهی.

[۵۵] (بِيَدِكَ الْخَيْرُ)

به دست قدرت توست همه نیکی ها.

[۵۶] (إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)

به درستی که تو بر همه چیز قادری.

[۵۷] (تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ)

در می آوری بعضی از شب را در روز.

۴۰. وبالسَّلَامَةِ (خ ل).

۴۱. ب: والسلامة والبشرى والعافية فى الدين والدنيا.

۴۲. الاعداء (خ ل) + اعدائى (خ ل).

[۵۸] (وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ)

و درمی آوری بعضی از روز را در شب.

[۵۹] (وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَبِيتِ)

و بیرون می آوری زنده را از مرده.

[۶۰] (وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ)

و بیرون می آوری مرده را از زنده و مراد از زنده مؤمن است و از مرده کافر.

[۶۱] (وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ)

و روزی می دهی هر کس را می خواهی بی حساب.

[۶۲] (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ)

به پاکی یاد می کنم تو را خداوندا و قیام می نمایم به ستایش تو.

[۶۳] (مَنْ ذَا يَعْرِفُ قُدْرَكَ وَلَا يَخَافُكَ)

کیست که بشناسد بزرگی تو را و نترسد از تو.

[۶۴] (وَمَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ وَلَا يَهَابُكَ^{۴۳})

و کیست که بداند قدرت و قهر تو را و از تو نترسد.

[۶۵] (أَلْفَتْ بِقُدْرَتِكَ^{۴۴} الْفِرَقَ)

آمیزش دادی به قدرت کمال خود فرق مخلوقات را با یکدیگر.

[۶۶] (وَقَلَّفتَ بِرَحْمَتِكَ الْفَلَاقَ)

و روشن ساختی به رحمت خود صبح را.

[۶۷] (وَأَنْزَلْتَ بِكَرَمِكَ^{۴۵} دِيَاغِي الْفَسَقِ)

و روشن ساختی به کرم خود تاریکی های شب را؛ یعنی مبدل ساختی به روز،

شب تاریک را یا کم ساختی تاریکی های شب را به واسطه نور ماه و ستاره ها.

۴۳. فَلَا يَهَابُكَ (خ ل).

۴۴. بِمَشِينِكَ (خ ل).

۴۵. بِقُدْرَتِكَ (خ ل). + بِلَطْفِكَ (خ ل).

[۶۸] (وَأَنْهَرْتَ أَلِيَّاهِ مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاحِيدِ عَذْبًا وَأُجَاجًا)

و روانه ساختی چشمه های آب شیرین و شور را از سنگ های بسیار محکم .

[۶۹] (وَأَنْزَلْتَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً فُجَاجًا)

و فرو فرستادی از ابرهای بارنده آب ریزنده را که باران است .

[۷۰] (وَجَعَلْتَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجًا وَهَاجًا مِنْ غَيْرِ أَنْ تُمَارِسَ فِيمَا ابْتَدَأَتْ

بِهَ لُغْوِيًّا وَلَا عِلَاجًا)

و گردانیدی آفتاب و ماه را چراغ مخلوقات بی آنکه در ابتدای خلقت اینها رنجی

کشیده باشی و بی آنکه چیزی را وسیله ساخته باشی .

[۷۱] (فَمَا مِنْ قُوَّةٍ بِالْمَرْءِ وَالْبَقَاءِ وَقَهَرٍ هِبَادَهُ^{۳۶} بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ)

ای آن کسی که یگانه به استمرار وجود از ازل تا به ابد ، و غالبی بر بندگان خود به

اینکه بمیرانی و فانی سازی ایشان را .

[۷۲] (صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ)

رحمت کن خداوندا بر محمد و آل او که پرهیزکارانند .

[۷۳] (وَأَسْمَعْ^{۳۷} نِدَائِي وَأَسْتَجِبْ دُعَائِي)

و قبول کن طلب مرا و مستجاب گردان دعای مرا .

[۷۴] (وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي)

و راست بگردان خود امید مرا .

[۷۵] (بِاخِيرٍ مَنْ أَنْتَجَعَ^{۳۸} لِكَشْفِ الضَّرِّ، وَالْمَأْمُولِ فِي كُلِّ عُسْرٍ وَئُسْرٍ)

ای بهترین آن کسانی که خوانده شوند از برای زایل ساختن ضرر و از برای برآوردن

حاجت .

۳۶ . أَلِيَّاهُ (خ ل) .

۳۷ . وَأَسْمَعْ (خ ل) .

۳۸ . دَمِي لِدَفْعِ (خ ل) .

۳۹ . لِكُلِّ (خ ل) .

[۷۶] (بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي)

به تو فرو آوردم حاجت خود را نه به غیر تو .

[۷۷] (فَلَا تَرُدَّنِي مِنْ سَنِّي^{۵۰} مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ^{۵۱})

پس باز مگردان مرا از بخشش های رفیع خود نو مید .

[۷۸] (بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ) ؛

به رحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان . تَمَّتْ وَبِالْخَيْرِ عَمَّتْ .

(إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَنَفْسِي مَعْيُوبٌ وَعَقْلِي مَغْلُوبٌ وَهَوَاؤِي غَالِبٌ وَطَاعَتِي قَلِيلٌ وَمَعْصِيَتِي كَثِيرٌ وَلِسَانِي مُقَرَّبٌ وَمُعْتَرَفٌ بِالذُّنُوبِ، فَكَيْفَ حَبِلْتَنِي يَا سِتَارَ الْعُيُوبِ وَ يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ، إِغْفِرْ ذُنُوبِي كُلَّهَا بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ وَأَفْضَلِ لِي حَوَائِجِي ...).

۵۰ . باب (خ ل) .

۵۱ . یا کریم ، لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم (خ ل) .